

## بازگشت به صدام؟



"بریکاد انقلاب 1920"، "ارتش اسلامی"، "ارتش الراشدین"، "جیش محمد"، تحت فرماندهی عزت ابراهیم الدوری معاون صدام سازماندهی شد. بقیه در صفحه

## پاسخ به پرونده سازی های یک مفتش فرهنگی

... و حال آنکه چون فضیلت و دانش و آزادی خواهی، یعنی خصالی که حس کینه توزی مرگبار مفتشان عقاید را برمی انگیزد، نابود شود، جامعه در ننگین ترین احوال نادانی و تباهی و بندگی باقی می ماند. دیوید هیوم. بقیه در صفحه

## "پزشک قانونی" باری دیگر حکم صادر کرد!!

بقیه در صفحه

\* دیدگاه \*

## کانون صنفی یا کلوپ مهرگان

م. زرننگار بقیه در صفحه

## اعتصاب کارگران شرکت کیان تایر ادامه دارد

بقیه در صفحه



## گفتگو با رفیق روزبه

گفتگوی بارفیک تقی روزبه پیرامون نگاه عمومی به جنبش دانشجویی، تحولات جنبش دانشجویی، است.

بقیه در صفحه

## دفاع از رفرمیسم، از منظر مخالفت با انقلاب؟! =

به انگیزه سخنرانیهای زنجیره ای اکبر گنجی در خارج = گنجی در سخنرانی خود به این نکته اشاره نمود که در برابر رژیم حاکم بر ایران، چهار گزینه وجود دارد: گزینه جنگ، گزینه انقلاب، گزینه استحاله رژیم از درون و گزینه مقاومت مدنی مسالمت آمیز.

بقیه در صفحه

آرش کمانگر

## پیام کمیته مرکزی سازمان

به کومه له، سازمان کردستانی حزب کمونیست ایران بقیه در صفحه

## سوهارتو دیکتاتور نمونه

" حداقل 200 هزار نفر" در تیمور شرقی که آن زمان تحت اشغال اندونزی بود، مرده اند..... ". به مدت سه دهه، دپارتمان آسیای جنوب شرقی در وزارت امورخارجہ ی بریتانیا بطورخستگی ناپذیر مشغول این کار بود که جنایتهای گشتاپو های سوهارتو را که به کوپاسوس معروف بودند و مردم را با مسلسل های هکتر و کوچ ساخت بریتانیا از بالای خودروهای ضد شورش تاکتیکاً بازم ساخت بریتانیا می کشتند، کم اهمیت جلوه دهد. بقیه در صفحه

## گفتگو با رتقی روزبه

آقای یوسف آبخون از تلویزیون برابری گفتگونی با رفقا محمد رضا شالگونی و تقی روزبه داشته که بخش نخست آن پیش از این به نوشتار در آمد. در شماره 321 نشریه درج گردید. اینکه در زیر بخش دوم از سخن به نوشته در می آید.

گفتگوی بارفیک تقی روزبه پیرامون نگاه عمومی به جنبش دانشجویی، تحولات جنبش دانشجویی، است. اندک دستکاری برای نوشتاری شدن گفتگو اجتناب ناپذیر بوده.

**یوسف آبخون:** در این قسمت نگاهی خواهیم داشت به جنبش دانشجویی و تحولات آن در دو سال گذشته، در گفتگونی با تقی روزبه. سلام به شما آقای تقی روزبه و تشکر از اینکه در این گفتگو شرکت کردید. اولین سوال ما از شما اینست که در دو سال گذشته جنبش دانشجویی چه تحولاتی را پشت سر گذاشته؟

**روزبه:** با سلام به بینندگان و شنوندگان عزیز رادیو و تلویزیون برابری. در مورد سیر حرکت و تکوین جنبش دانشجویی از آذر ماه سال گذشته تا شانزده آذر امسال، واقعیت اینست که ما خیلی محسوس شاهد این هستیم که جنبش دانشجویی خودش را خیلی روشن تر بیان کرده و وارد صحنه شده و مطالباتش نسبت به گذشته خیلی شفاف تر شده. در واقع دوره ای از تکوین و دوره ای جدیدی از برآمد خودش را شروع کرده. یعنی در گذشته اگر بصورت جنبشی و نامرئی در دل جریانهای دیگر حرکت می کرد، اما در یکی دو سال اخیر شاهد این هستیم خیلی شفاف تر و با مطالبات و سیمای مشخص و مستقل خودش وارد صحنه شده.

اساساً این هم یک چیز تصادفی نیست و ناشی از تحولات عمومی است که در سطح جامعه - تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و طبقاتی - رخ داده است. و این بازتاب و محصول آتاهست و بهمین دلیل مساله ایست ریشه دار و مبنی است بر روند های عمومی ای که در جامعه وجود داشته. از آنهایی که در این رابطه مهم هستند، یکی مساله اصلاح طلبی بوده و شکست آن که بهر حال در جامعه ای ما خیلی مطرح شده بود و جنبش دانشجویی خیلی به آنها وابسته بود و اصلاً نسل جدیدش از دل آنها بیرون آمد. بنابراین شکست اصلاح طلبی بود که مسیر های جدید، حرکت های نوین و مستقل از هر دو جناح مطرح شد و کل رژیم را آماج قرار داد. اینها مسائلی بودند که بدون آن شکست قابل تصور نبودند. این یک طرف قضیه بود و طرف دیگرش هم مساله تحولات اجتماعی و قطب بندیهای جامعه بوده. شاهد هستیم که قطب بندیهای جامعه، زندگی اقتصادی و شکاف های طبقاتی در طی سالهای اخیر خیلی تشدید شده و حتی دولت احمدی نژاد که بعد از اصلاح طلبی با شعارهای نان و آبد کردن سفره مردم و بردن در آمد نفت روی سفره ها برای رنگین کردن آنها وارد صحنه شد و سعی می کرد که با این ترتیب آراء و افکار عمومی را بسوی خودش متوجه کند، بسرعت و طی یکی دو سال دستش رو شد. و معلوم شد که شکاف های طبقاتی خیلی بیشتر شده و این در حالی بوده که در آمد نفت خیلی نجومی بالا رفت. از این بالا رفتن درآمد نه فقط به فقرا و زحمت کشان و کارگران چیزی نرسید، بلکه بر عکس فقر و زندگی و کار و بیکاری شان با ابعاد جدیدی شتاب نرولی و صعودی پیدا کرد. مثلاً افزایش قیمت ها و فشارها بهر حال در سطوح مختلف اجتماعی و اقشار گوناگون خودش را نشان داد.

فشر دانشجو که یک فشر سیال و متأثری نسبت به تحولات عمومی جامعه می باشد، یکی از اولین نیروهاست که معمولاً در مقابل این حرکت ها واکنش نشان می دهد و تاثیر پذیر و تاثیر گذار است. و بعنوان فشری در جامعه ما شناخته می شود که به نحوی مرجع هم تلقی می شود و تاثیرات زیادی دارد. بازتاب های تحولات در این فشر خودش را نشان داد و ما شاهد این بودیم که دانشجویان نه فقط از نظر سیاسی علیه هر دو جناح رادیکالیزه شدند و بصورت رادیکال تر مطالبات علیه استبداد- مرگ بر استبداد- را مطرح کردند، بلکه همینطور مطالبات اجتماعی را هم مثل آزادی، برابری، نان، مسکن، مساله تشکل های مستقل، مساله پیوند با جنبش ها، مساله مقابله با آپارتاید جنسی و دفاع از لایه های زحمتکش، مطرح کردند. مثلاً با معلمان دیدیم که شعار معلم، دانشجو پیوندتان مبارک و با کارگران شعار دانشجو - کارگر پیوندتان مبارک و همینطور در مورد زنان جنبش رهانی بدون آزادی

زنان ممکن نیست را شاهد بودیم. تمام اینها در دانشگاه بازتاب های خیلی مشخصی پیدا کرده و از شعارهای ملموس دانشجویان شده.

اینها بخوبی نشان می دهد که جنبش دانشجویی در طی این دو سال خیلی پیش رفته. بخصوص این مساله را باید اضافه کنیم که یکی از معضلات و چالش های جنبش دانشجویی این بوده که زیر چتر

" تحکیم وحدت" می خواستند بتدریج جنبش دانشجویی سکولاریزه کنند- معلوم شد که تشکل های مستقل با رادیکالیزم خودشان و مطالبات اجتماعی- سیاسی خودشان، نمی توانند با اینگونه تشکل ها همزیستی داشته باشند و آرام آرام باید تشکل های آلترا تاتیو و مستقل خودشان را ایجاد کنند. البته این بدان معنی نبود که شرایط آماده است بلکه آماده نبود و در تنگنا بودند و سرکوب وجود داشت و از آنطرف هم فشارهای لیبرال ها وجود داشت که اجازه نمی دادند دگر اندیشان و چپی هانی که شکل گرفته اند اظهار وجود کنند و همزیستی داشته باشند. بهر حال چون آنان باین قضیه شتاب می دادند. این جدایی خود را در این حرکت ها و برآمدهای جنبش دانشجویی نشان داد.

**آبخون:** شما فکر می کنید که با توجه باین تحولات در جنبش دانشجویی وضعیت نیروهای چپ در این جنبش چگونه خواهد بود و ارزیابی شما چیست؟

**روزبه:** یکی دیگر از ویژگی های جنبش دانشجویی همین طیف بندیهایش بود. ظاهراً یک حالت یکدستی وجود داشت ولی تمام گرایش ها بصورت نطفه ای وجود داشتند. در همان " تحکیم وحدتی ها" گرایش های چپ و گرایش ها دگراندیش و رادیکال و دموکرات تر از جریانهای که آنجا بودند، وجود داشت. منتهی مراتب اینها خیلی طیف بندیهای آشکاری نبودند و مرزبندیهایشان از نظر فکری و تشکیلاتی و دیگر جنبه ها روشن نبود و هم زیستی هانی وجود داشت. در طول زمان با فشارها و قطب بندیها و تحولات عمومی جامعه، شاهد این بودیم که بتدریج اینها توانستند خودشان را نشان بدهند و تفکیک شوند. در این میان یکی از آن طیف های برجسته و مهم چپ ها بودند. منظورم هم از چپ ها، نسل جدید چپ ها است. با توجه باینکه نسل های قبلی را رژیم با " انقلاب فرهنگی" روئیده بود و نیروهای سیاسی را هم سرکوب کرده بود و خوب در این دو دهه گسست خیلی جدی بین نسل های قبلی و نسل جدید وجود داشت. این گسست خودش را در دانشگاه بصورتی عریان و خیلی ملموس را نشان می داد.

با وجود این ما شاهد هستیم که نسل های جدید در جامعه شکل گرفت و برای خیلی ها غیر منتظره بود و از جمله لیبرال ها و نئولیبرالها خیلی تلاش کردند که چپ را دست کم بگیرند و موجودیتش را نادیده بگیرند، خیلی هم تحقیر می کردند و سعی می کردند منزوی کنند. ولی در هر حال علیرغم این فشارها - چه به وسیله رژیم و چه بوسیله اینگونه جریانها- چپ توانست قوام خودش را حفظ کند و اعلام موجودیت های خیلی برجسته ای را در شانزده آذر قبلی شاهد بودیم. با شعار های نان، آزادی، برابری و سوسیالیسم اعلام موجودیت کردند که همه را غافلگیر کرد و بخصوص لیبرال ها را و گرایش هانی را که ضد چپ بودند یا برای چپ اصلاً ارزش و جایگاهی قابل نبودند و فکر می کردند در سرکوب های قبلی مدفون شده و باتحولات جهانی و فروپاشی بلوک شرق، خیلی زیاد غافلگیر کرد و برایشان غیر منتظره بود.

این واقعیتی است که ما خیلی عریان شاهدش هستیم. بخصوص 16 آذر امسال یک مقطعی بود که چپ خیلی روشن تر و عریان تر اعلام موجودیت کرد. و این ناشی از آن بود که از یکطرف تنش هایش با بخش های دیگر دانشجویی و از جمله " تحکیم وحدت" و انجمن اسلامی ها حاد شد و دیگر نتوانستند زیر یک چتر ادامه بدهند و از طرف دیگر بخاطر این بود که نیروی رادیکالیسم جامعه آنقدر قوی شده بود و شکاف های طبقاتی چنان بود که چپ در جامعه برد داشت و خوب در سطح دانشگاه هم خودش را انعکاس داد. و ما شاهد این هستیم که چپ با شعارهای خودش، با هویت خودش و با تشکل هانی که هنوز نمی شود گفت قوام یافته ولی با محافل خودش اعلام موجودیت کرد. هنوز هم البته با تشکل ها و تجمع های خودش سر و کار دارد.

این هم یکی از ویژگیهایش بود. منتهی مراتب این تکوین، تکوینی خیلی طبیعی نبود. بدلیل اینکه خود چپ هم در درون خودش با طیف بندیهای بسیار متعددی مواجه بود که هنوز نتوانسته بود واقعاً مرزهای واقعی خودش را خیلی پایه ای و اساسی روشن کند و در نتیجه دچار تنش می شد. در عین حال ما در این یکی دو سال بر آمد عمومی چپ را شاهد هستیم و این غیر قابل کتمان است و حتی می بینیم که خود رژیم و سپاه پاسداران در تحلیل های خودش و لیبرالها و نئولیبرالها در تحلیل هاخودشان، خیلی روشن یکی از مسائل شان طرح چپ و مقابله

با او هست . در گذشته چون وجود نداشت چنین طریحی هم طبعاً وجود نداشت ولی الان خودشان نشان می دهند که وجود دارد . من فکر می کنم یکی از مسائل چپ این است که بتواند رابطه و مناسبات درونی و طیف بندیهای درونی خودش را بنحو درستی تنظیم کند، مگر نه می تواند تشتت های زیادی را بیافزیند . اینها باید بتوانند با هم پلمیک های عمیق و عمیق شونده داشته باشد و در عین حال همکاریهای مشترکشان در مقابل جریانهای راست در دانشگاه - مثل " تحکیم وحدت" - و در مقابل استبداد ، تنظیم کنند و داشته باشند.

باید بتوانند خیلی راحت و بصورت یکپارچه و منسجم تر در مقابل این طیف ها مطرح کنند. این مساله ایست که الان در مقابل چپ هست . ضمناً یک مساله ای باید روشن شود : چپ باید بتواند شعارهای خودش را از طریق توده ای کردن ، از طریق پیوندهای عمیق و گسترده با بدنه و از طریق اینکه بتواند هر چه بیشتر رابطه خودش را با بدنه جنبش های که در سراسر کشور وجود دارند و این پتانسیل وجود دارد ، ترمیم و تکمیل کند. ما الان اعلام موجودیت هائی را می بینیم که در جاهای مختلف می شود، در دانشگاههای مختلف و تحت عناوین مختلف می شود ولی همه ی آنها بهر حال دفاع از کارگران است ، از جنبش های اجتماعی است و ... که همه ی اینها علامت عمومی چپ هستند ، دانشگاه بایستی بتواند رابطه خودش با بدنه دانشجویی در سراسر دانشگاههای کشور که خودش جمعیت بسیار کلانی را تشکیل می دهد، ترمیم کند .

واقعیت اینست که 16 آذر امسال از این جهت دارای نقاط ضعفی بود و متأسفانه بجای اینکه بتواند همبستگی چپ را نمایندگی کند، تا حدودی حاصل تنش های چپ بود.

**آبخون :** از نظر شما چطور می شود بر این مشکلاتی که شرح دادید فائق آمد و حضور نیروهای چپ را در جنبش دانشجویی قوی تر و موثرتر کرد؟

**روزبه:** همانطور که در صحبت های قبلی اشاره کردم یکی از ویژگیهای جنبش دانشجویی اینست که در حال شکل بندی است و گرایش های مختلفی متولد می شود . این در حال شدن است . یعنی این ویژگی مهمی است که بایستی به آن توجه کنیم و هنوز هم تثبیت شده نیست . هنوز هم مرزهای فکر اش و مرزهای تشکیلاتی اش و خیلی چیزهای دیگرش مبهم است و شکل نگرفته است . بر مبنای اینکه واقعاً از چه درجه تکوینی دارد عبور می کند، ما باید برخوردمان را تنظیم کنیم . مگر نه اگر قرار شود هر طیفی که هنوز گرایش اش قطعی نشده و معلوم نیست که تا چه حد مرزهای واقعی از نظر اختلافات دارد، خودش را مینا قرار دهد؛ طبیعتاً می تواند جنبش دانشجویی را دچار تشتت بندی این مساله در مورد کل جنبش دانشجویی هست و در مورد طیف بندی چپ هم بطور مشخص هست. ما شاهدیم که هر روزی گرایش های جدیدی عرض اندام می کنند و هنوز هم معلوم نیست که اختلافاتشان با دیگران چه هست ، چه نیست ؟ بهمین دلیل باید خیلی هشیار بود که این طیف بندیها بصورت طبیعی بالغ شوند و مرزبندیها صورت بگیرد ، مگر نه اگر زود رس باشد جز تشتت حاصلی نخواهد داشت . جنبش دانشجویی برای اینکه بتواند این مسیر تکوین اش را بصورت هشیارانه و طبیعی و درست طی کند، باید به محورها و قطب های اصلی که بعنوان قطب نما پیشا رویش هست، توجه کند . مگر نه خود این مرزبندیها می تواند عوامل بنیادی دیگر را تحت الشعاع خودش قرار دهد . بنظر من یکی از اینها مساله ی خود استبداد است که در محیط های دانشجویی سرکوب می کند و همه جریانها را سرکوب می کند و اجازه ی عرض اندام ، رشد و بلوف را نمی دهد . پس بنابراین لازم است که در برابر آن بیشترین نیرو را وارد میدان کرد . دیگری مساله نئو لیبرالها و انواع و اقسام لیبرالها هستند، با تبعات خودشان که برگرایش های دانشجویی اعمال نفوذ می کنند و در جاهائی و بخش هائی با گرایش های هژمونیک حضور دارند. مبارزه علیه اینها می خواهند هژمونی جنبش دانشجویی را بگیرند و به بی راهه هدایتش کنند و نهایتاً این جنبش را به سمت رژیم و بورژوازی سوق بدهند ، بسیار مهم است و جنبش چپ در مقابل آنها بهر حال منافع مشترکی دارد . این هم دومین مساله مهمی است که در مقابل ما قرار دارد . مساله سوم خود پیوند با جنبش های دیگر اجتماعیست و بخصوص جنبش های زحمتکشان و کارگران که اهمیت دارند. اهمیت زیادی دارد که جنبش دانشجویی بتواند پیوندش را با اینها برقرار کند . خوب طبیعتاً این هدف مشترک احتیاج دارد به کار مشترک، نیروی مشترک ، مساعی مشترک و همسویی های مشترک، والاصورت نخواهد گرفت . این هم بعنوان یک قطب ، یک محور بسیار مهم است که در برابر جنبش

دانشجویی قرار بگیرد. یکی هم مساله خود جنبش دانشجویی و بدنه آن است . جنبش دانشجویی بدون پیوند با بدنه و ادغام اینها با هم نخواهد توانست عرض اندام کند، نخواهد توانست توده ای شود، نخواهد توانست نقش اساسی را در این روندها و حتی پیوند با جنبش های دیگر در مبارزه با استبداد و در مقابله با نئو لیبرالها بازی کند . پس بنابراین این شاخص های مهم، شاخص هائی هستند که جنبش دانشجویی باید طیف بندی های درونی خودش را با توجه باین ملاحظات بکند.

**آبخون :** تاکتیک های سرکوب رژیم در مورد جنبش دانشجویی چطور هست و چه هست ؟ و بالاخره نحوه ی مقابله با این تاکتیک ها چطور باید باشد؟

**روزبه :** همانطور که رویدادهای 16 آذر امسال نشان داد، رژیم قبل از فرا رسیدن این روز حمله را شروع کرد . یعنی ده ها فعال دانشجویی رابخاطر تدارک همین 16 آذر و فعالیت های دیگرشان از روز یازدهم و دوازدهم آذر دستگیر کرد . جمهوری اسلامی و رژیم آن تحملی را که در گذشته داشت که مربوط به دوره تکوین جنبینی بود و هنوز حساسیت بر نمی انگیخت ، حالا دیگر ندارد و آن مرحله تمام شد و طبیعتاً یک جنبش چپی را که عرض اندام کند و فعال باشد تحمل نمی کند و ضربه می زند در نتیجه ما شاهد هستیم که تاکتیک های خیلی حساب شده و منسجمی را همانطور که در مورد جنبش های دیگری هم دارد، در مورد جنبش دانشجویی هم بکار گرفته و بیش از این هم بکار خواهد گرفت ، اگر مقابله هشیارانه با آن نشود.

مساله اساسی تاکتیک رژیم اینست که از یکطرف سعی می کند هزینه های مقاومت را بالا ببرد . این تاکتیک اساسی و عمومی رژیم است در دو سطوح دیگر هم هست و در جنبش دانشجویی هم ویژگیهای خودش را دارد . در سطح جنبش دانشجویی سعی می کند که خود موجودیت دانشجو را بمتابه دانشجو از طریق تعلیق، از طریق مقررات انضباطی، از طریق تهدیدها، از طریق نگران کردن خانواده هایشان - قبل اش هم که باصطلاح ستاره بارانشان می کرد- زیر سنوال ببرد. می دیدیم که از آنجا شروع کرده و نهایتاً سعی می کند دانشجویان را یک ترم، دو ترم تعلیق کند و در واقع دانشجو بودنش را زیر سنوال ببرد. این مساله مهمی است که بطور گسترده و وسیع الان دارد بکار می گیرد . یعنی فقط بستن نشریات نیست ، فقط تنبیه های دیگر نیست بلکه زیر سنوال بردن خود دانشجو هم مطرح است . این مساله ای است که جنبش دانشجویی باید بداند که این تاکتیک رژیم در مقابلش چقدر جدی هست و ارزیابی درستی برای دفاع از هویت و موجودیتش بنام دانشجو داشته باشد . در همین هفته اخیر می بینیم که بخاطر تظاهرات و اعتراضات که در رابطه با 16 آذر و موارد مشابه صورت گرفته شصت تنبیه انضباطی صادر کرده اند .

دومین تاکتیک رژیم اینست که فعالین دانشجویی را مثل فعالین جنبش های دیگر، مورد آماج و هدف ویژه قرار می دهد . این حلقه بسیار کلیدیست که رژیم می داند که آنها چقدر نقش دارند و چقدر ارزنده هستند و محصولات و تبلور دست آوردهای جنبش هستند . طبیعتاً سعی می کند که آنان را جدا جدا سرکوب کند و از متن جنبش خارج کند تا اینکه بتواند جنبش را راحت تر سرکوب کند . یک هدف سومی دارد که می شود گفت از ویژگیهای این سرکوب است و آنهم خصلت پیش گیرانه و پیش دستانه اش می باشد . یعنی رژیم جمهوری اسلامی الان بلحاظ مجموعه شرایطی که درگیر شده از نظر احساس خطری که می کند - چه تهدیدات برون مرزی و چه بویژه بوسیله خود مردم که موجودیتش را قبول ندارند- و با تجربه ای که از انقلاب بهمن و مقابله مردم با شاه دارد ، عملکردش بر این اساس است که نگذارد قبلاً جنبش بیاید و بعد غافلگیر شود . قبل از آنکه به آنجا برسد سعی می کند عناصر تکوینی جنبش را ، آن حلقه برآمدش را، حلقاتی که بهم متصل اند و مجموعاً بر آمد و گسترش نضج جنبش را فراهم می کنند، خاموش کند .

این ها سه حلقه اصلی تاکتیک سرکوب رژیم بودند . حلقات مقابل اش - جنبشی- جز این نخواهد بود که در مقابل آن هزینه ها هیچ راهی جز افزایش همبستگی ، جز اینکه هزینه ها سرشکن شود، جز اینکه جنبش ها هم پوشانی شوند و از هم حمایت کنند و آنهایی که منافع و هدف های مشترک دارند و زیر سرکوب مشترک قرار دارند، جز اینکه نیروهایشان را در این زمینه یک کاسه کنند، امکان ندارد که بتوانیم نیروی جدیدی وارد کنیم . چون رژیم می خواهد شعله را قبل از اینکه تبدیل به حریق شود خفه و خاموش کند . اینها هم بایستی بتوانند بدل اش را بزنند و خود همبستگی مهم ترین مساله است

.....

## دفاع از رفرمیسم ، از منظر مخالفت با انقلاب ؟!

= به انگیزه سخنرانیهای زنجیره ای اکبر گنجی در خارج =  
ارش کمانگر

پیش درآمد :

آقای اکبر گنجی در جریان سفر اخیر خود به خارج از کشور ، رشته سخنرانیهایی را در شهرهای اروپای غربی و امریکای شمالی ایراد کرده اند که به آنها باید تعداد زیادی مصاحبه رادیویی را نیز اضافه نمود . وی در راستای این کمپین سیاسی برای ترویج آلترناتیو مورد نظر خود ، اخیرا سفری به ونکوور کانادا داشته و در دو دانشگاه معتبر این شهر سخنرانی کرده که به وسیله مترجم برای شرکت کنندگان غیر فارسی زبان هم به انگلیسی ترجمه میشد . با توجه به مقاومت او در زندانهای جمهوری اسلامی ( رژیمی که او خود بیش از دو دهه از آن حمایت کرده و در آپارتهای آن حضور داشته ) و نیز مخالفتش با دولت دینی و حرکت در چهارچوب قانون اساسی رژیم و در عین حال مخالفتش با حمله نظامی به ایران ، استقبال خوبی از سخنرانیهای او بعمل آمد . گنجی در سخنرانی خود به این نکته اشاره نمود که در برابر رژیم حاکم بر ایران ، چهار گزینه وجود دارد : گزینه جنگ ، گزینه انقلاب ، گزینه استحاله رژیم از درون و گزینه مقاومت مدنی مسالمت آمیز . او ضمن رد گزینه های جنگ و انقلاب ، گزینه سوم را نیز رد نمود که تئورسین اصلی آنرا سر سعید حجابیان میدانست که رویای " ملکه کردن ولی فقیه " را در سر میپوراند و هنوز معتقد به استفاده از ظرفیتهای اجرا نشده قانون اساسی جمهوری اسلامی است . او خود را طرفدار آلترناتیو چهارم دانست که میخواهد بدون انقلاب ، و صرفا از طریق یک مقاومت مسالمت آمیز و نافرمانی مدنی ، موجبات استقرار یک دمکراسی سکولار و مبتنی بر پارلمان و بازار آزاد ( و البته متکی بر عفو و بخشودگی حاکمان ) را در ایران فراهم کند .

طبعاً نقد همه جنبه های سخنرانی اکبر گنجی در این مجال کوتاه نمی گنجد ، اما لازم است ضمن تایید مرزبندی ایشان با جنگ و نیز ادامه حرکت در چهارچوب قانون اساسی رژیم ، آشفته فکری او را در برخورد با مفاهیم انقلاب و رفرم به نقد کشیم و نشان دهیم که چرا گزینه سیاسی چهارم ایشان توخالی است و هیچ نوع رهایی واقعی را بشارت نمیدهد .

واقعیت این است که اکبر گنجی تنها فردی نیست که ضمن مرزبندی با

استبداد مذهبی حاکم ، با هر نوع تحول انقلابی مخالفت میورزد و بین انقلاب و دیکتاتوری علامت تساوی میگذارد . بخش قابل توجهی از کسانی که " فراخوان ملی رفراندم " را مورد حمایت قرار داده بودند ، و از جمله خیل وسیع چپهای سابق و انقلابیون سابقا ضد امپریالیست در دفاعیات خود از پروژه ولرم و مسالمت آمیز ، بر یک نقطه ثقل مشترک پای میفشازند : " عصر انقلابات به پایان رسیده است ! " آنها برای عام الپسند کردن این مدعا ، نخست میان انقلاب و خشونت ، علامت بزرگ تساوی میگذارند و سپس راضی و خوشحال از حل قطعی این معادله ، شروع به بازاریابی برای پروژه خود می نمایند . در این نوشته سعی شده با استفاده از داده ها و تجارب تاریخی و نیز تناقضات عدیده اپوزیسیون رفرمیست ، تز آنها مورد نقد و چالش قرار گیرد .

\*\*\*\*\*

۲۹ سال پس از شکست انقلاب بهمن در ایران و ۱۸ سال پس از فروپاشی اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی در جهان و اعلام پایان تاریخ ، ایدئولوژی ، انقلابات اجتماعی و مبارزات طبقاتی ، توسط جامعه شناسان و ایدئولوگ های نظام سرمایه داری ، انسان باید " عقل " خود را از دست داده باشد که کماکان از آرمان انقلاب و تحولات رادیکال سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی جانبداری کند .

اینک خیلی ها و از جمله انبوه انقلابیون سابق قانع شده و یا میشوند که جز رفرم و اصلاحات تدریجی راهی برای برون رفت از وضع موجود یافت نمی شود و رفرمیسم تنها شیوه سیاسی ممکن و مفید برای ادامه مبارزه و بهسازی جهان و کشورما است . این نحوه نگرش به چگونگی حل معضلات بشری ، در ایران کنونی تا حدودی محصول دوران سیاسی جدیدی که پس از دوم خرداد ۷۶ پدید آمده نیز می باشد . دورانی که به ادعای این دسته از روشنفکران ، دیسکورس یا گفتمان اصلاح و اصلاح طلبی ، پیش و منش حاکم بر جامعه است و یا باید باشد .

این بخش از روشنفکران که ردیای آنها را می توان در همه نحلتهای سیاسی ، فکری و طبقاتی موجود در جامعه سراغ گرفت ، برای تبیین و یا توجیه نظریه خویش ، بیشتر از آن که زحمت کنکاش و ریشه یابی مسائل را به خود بدهند عموماً در سطح مسائل بی توتنه میکنند و گاه تنها

با فاکت آوردن از چند رویداد ، خود را به کلی از زحمت استدلال علمی معاف می نمایند .

بدین جهت قبل از هر چیز و بیش از هر چیز باید مکتی کوتاه بر واژه های مورد مجادله یعنی انقلاب و رفرم داشته باشیم .

انقلاب بگ تحول کیفی و بنیادی ، بگ چرخش ساختاری و اساسی در حیات جامعه است . معنای انقلاب در علم جامعه شناسی عبارت است از سرنگونی بگ نظام اجتماعی کهنه و فرسوده و جایگزین کردن آن با نظام اجتماعی نو . اما واژه رفرم که به فارسی آن را اصلاح و اغلب به صورت جمع - اصلاحات - می گویند اقداماتی است که برای تغییر و تعویض برخی از جنبه های حیات اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی صورت می گیرد ، بدون آن که بنیاد نظام را دگرگون سازد . از این قبیل است : رفرم ارضی ، رفرم سیاسی ، رفرم آموزشی ، رفرم بازرگانی ، رفرم انتخاباتی ، رفرم اقتصادی ، اصلاح دستمزدها و غیره .

انقلاب ، در ساختار ، بنیان ، محتوی و ماهیت پدیده ها دست می برد و آن را دستخوش دگرگونی و تغییر می نماید . رفرم اما همچنان که از نامش پیداست ، یعنی تجدید فرم ، دوباره شکل دادن ، تجدید آرایش . از این رو با روینا ، نموده ها و اشکال پدیده ها سروکار دارد و قصد تغییر ماهوی و زیربنایی آنها را ندارد .

هر جامعه شناس منصفی - صرف نظر از این که به کدام اردوی سیاسی و طبقاتی تعلق داشته باشد - با چنین تعاریفی از مقولات انقلاب و رفرم موافق است . دامنه این توافق اکنون تا بدان جا است که مثلاً در بسیاری از حوزه های علمی و عموماً غیرسیاسی نیز برای تبیین برخی کشفیات ، اختراعات و تحولات نوآورانه به وفور از واژه مذکور استفاده می کنند . مثلاً انقلاب صنعتی ، انقلاب انفورماتیک ، کشف و یا اختراع انقلابی در فلان عرصه پزشکی ، ژنتیک ، کشاورزی ، فضانوردی و ...

اولین تناقض مخالفین انقلاب نیز در همین برخورد دابل استاندارد ( دوگانه ) نهفته است . یعنی مثلاً آقای بیل گیتز میلیاردر معروف کمپانی مایکروسافت از بگ طرف تا مغز استخوان مخالف انقلابات اجتماعی است اما از طرفی دیگر به خود می بالد که تکنولوژی انفورماتیک را دچار انقلاب نموده است . یعنی این که می پذیرد علم در کنار تغییرات تدریجی ، متناوباً دچار دگرگونی های بنیادی و انقلابی شود ، اما همین نیاز را در حوزه سیاست و مسایل اجتماعی احساس نمی کند . البته معیار دوگانه ایشان برخاسته از منافع ویژه طبقاتی شان است ، از این رو می داند که دارد چه کار می کند ، تاسف برای آنان که از طبقه بیل گیتز نیستند اما حرف آنها را تکرار می کنند . مثلاً صحناتی از این دست به وفور شنیده میشود : « هیچ ویروسی خطرناکتر از انقلاب اجتماعی نیست ! ! » و یا « عصر انقلابات به پایان رسیده » و « انقلاب با استقرار دمکراسی تضاد دارد ! ! »

دومین تناقض ، خود را در برخورد با انقلاب سیاسی و اجتماعی ، بدین صورت جلوه گر می سازد که این حضرات در طول تاریخ معاصر هر جا که منافع طبقاتی شان ایجاب نموده بسیار هم از انقلابات دفاع نموده و ابداً در خاطر مبارکشان نبوده که انقلاب را ویروس و انقلابیون را جزای می پنداشته اند . « مرگ خوبست ولی برای همسایه ! ! » پیش برسد ایشان هم اهل انقلاب و جنگ داخلی اند و هم اهل شورش و کودتا و قیام مسلحانه .

برای نمونه وقتی آمریکا ، انقلاب سیاسی اش را برای رهایی از استعمار انگلیس برپا نمود و یا وقتی جنگ داخلی ( نوعی انقلاب ) در ایالات متحده برای برچیده شدن بردگی سیاهان آغاز شد و یا وقتی در درس تاریخی شان از انقلاب بورژوازی کبیر فرانسه با احترام یاد می کنند و یا همین ۱۸ سال پیش انقلابات سیاسی در کشورهای بلوک شرق برای به زیر کشیدن توتالیتراریسم حزبی را مورد تحسین و تشویق قرار می دادند ، ابداً یادشان نبود که انقلاب روشی « کودکانه ، ماجرا جویانه ، خشونت طلبانه و بی حاصل » است ! !

آنها با انقلاب و قهر در ایران مخالفند ، اما وقتی رژیم طالبان با تهاجم نظامی آمریکا و " انقلاب " مجاهدین شمال افغانستان سقوط کرد و یا رژیم صدام با همین تهاجم و البته همکاری جنبشهای مسلحانه کرد در شمال و شیعه در جنوب سقوط کرد ، به شدت ابراز خوشحالی نموده و آنرا به فال نیک گرفتند . و یا مثلاً همین الان که اصلاح طلبان اپوزیسیون ، انقلابیون چپ و دمکرات را مورد انواع تهمت ها و افتراها قرار می دهند ، سخت مواظب اند که هر ساله سالگرد انقلاب مشروطه را جشن بگیرند . یعنی سالگرد پذیرش مشروطه به جای استبداد مطلقه قاجاری و تاسیس اولین مجلس قانون گذاری در کل تاریخ چند هزار ساله ایران . ولی انگاری یادشان نیست که آن انقلاب ، محصول فشار و



جنبش توده‌ای و مسلحانه از گیلان تا آذربایجان، از تهران تا خراسان و غیره بوده است؟!  
نه! ایدئولوگ‌ها و روشنفکران شیفته کپی‌تالیسم، نه از انقلاب در علوم بدشان می‌آید و نه از انقلاب در حوزه سیاست.

مهم اما، برای آن‌ها این است که هر دو انقلاب، آیا سلطه و سروری اقلیت بهره‌کش و "نخبگان" را تضمین می‌کند یا نه؟ آن‌ها با انقلاب اجتماعی است که مشکل دارند، یعنی انقلابی که در آن «هیچ بوده‌گان هرچیزگردند» و دموکراسی حقیقی یعنی حکومت اکثریت سنجش شکل گیرد. سومین نقطه ضعف مخالفین انقلاب و طرفداران صرف اصلاحات تدریجی این است که بحث مربوط به رابطه انقلاب و رفورم را در قالب یک سنوآل کلیشه‌ای زندانی می‌کنند تا با استناد به وضعیت موجود، پیش‌رفورمیستی خود را توجیه کنند. پرسش کلیدی آن‌ها چنین است: رفورم یا انقلاب؟

در نگرش ما سوسیالیست‌ها، طرح سنوآل بدین شکل تماما گمراه کننده است چون ما در عین حال که به انقلاب و بنابراین تغییرات بنیادی و ساختار شکنانه در مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی موجود می‌اندیشیم بلکه از همین امروز برای هر قدم رفورم و بهبود وضعیت سیاسی-اقتصادی مردم نیز تلاش می‌کنیم. در خلال مبارزه برای خواست‌های جزئی است که ما به اکثریت سنجش می‌گوییم و آن‌ها نیز خود در زندگی روزمره تجربه می‌کنند که: "خانه از پای بست ویران است" و نمی‌توان صرفاً با "نقش ایوان" آن را به طور پایدار "قابل سکونت" نمود.

بر همین اساس ما همواره گفته‌ایم: "رفورم محصول فرعی انقلاب است.!" روزاً لوکزامبورگ در اثر مهم خود در نقد عقاید ادوارد برنشتاین (که از اتوبی سوسیالیسم تدریجی و رفورمیستی دفاع می‌کرد) می‌نویسد: «از نظر سوسیالیسم علمی میان رفورم اجتماعی و انقلاب اجتماعی رابطه تفکیک ناپذیری وجود دارد. به این معنی که برای او، رفورم اجتماعی وسیله است و دگرگونی اجتماعی هدف.» روزاً عقیده دارد که از قضا این رفورمیست‌ها و از جمله تنوری‌های برنشتاین و کنراد اشمیت هستند که این دو عامل را در مقابل یک دیگر قرار می‌دهند. روزاً لوکزامبورگ می‌نویسد: «تمام این تنوری به چیز دیگری جز این مبحث منتهی نمی‌شود که از دگرگونی اجتماعی یعنی هدف نهایی سوسیالیسم صرف‌نظر گردد و برعکس، رفورم اجتماعی که وسیله‌ای برای مبارزه طبقاتی است تبدیل به هدف گردد. برنشتاین به گویاترین و تندترین لحن نظریات خود را چنین فرموله می‌کند: "هدف نهایی هرچه باشد برای من چیزی نیست و این جنبش است که همه چیز است." رفورمیست‌ها که سرنگونی قدرت سیاسی و تسخیر انقلابی حکومت توسط مردم را به عنوان یک تنوری آناشیشستی محکوم می‌کنند گرفتار این کج فهمی بزرگاند که آن‌چه را از صدها سال پیش، نقطه عطف و نیروی محرکه تاریخ بشری می‌باشد، یک حساب غلط آناشیشستی می‌شمارند. از زمانی که جامعه طبقاتی به وجود آمده و مبارزه طبقاتی محتوای عمده و اصلی تاریخ آن را تشکیل داده، سرنگونی و برپایی قدرت سیاسی پیوسته هم هدف کلیه طبقات در حال رشد و اعتلا بوده و هم آغاز و پایان هر دوره تاریخی. در مبارزات درازمدت اشراف علیه اسقف‌ها، در مبارزات پیشه‌وران علیه اشراف شهرها، در مبارزات بورژوازی علیه فئودالیسم در عصر جدید و غیره به این موضوع برخورد می‌کنیم.»

بنابراین بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی حق داشتند که بگویند، رفورم قانونی و انقلاب به منزله متدهای مختلفی از پیشرفت تاریخی نیستند که بتوان به طور دلخواه آن‌ها را در بوفه تاریخ به عنوان غذای گرم یا سرد انتخاب کرد، بلکه آن‌ها عوامل مختلفی در تکامل جامعه طبقاتی می‌باشند که شرط وجود و مکمل یک دیگرند. به همین خاطر است که انقلابیون سوسیالیست، علاوه بر مرزبندی با رفورمیست‌ها با آناشیشت‌ها نیز که به بهانه هدف غایی و مبارزه برای استراتژی و آلترناتیو حکومتی و اجتماعی، مبارزه برای خواست‌های بی‌واسطه و اصلاحات جزئی را تخطئه می‌کنند و یا اگر آن را در حرف می‌پذیرند، در عمل هیچ تاکتیکی برای پیشبرد آن اتخاذ نمی‌کنند، مرزبندی دارند. چهارمین نکته در دیدگاه رفورمیست‌ها، سفسطه و خلط مبحثی بدین مضمون است که میان انقلاب و خشونت علامت تساوی می‌گذارند و به بهانه جلوگیری از قهر و خونریزی و ممانعت از فروپاشی شیرازه جامعه مدنی و بروز یک سناریوی سیاه و برای بعضی‌ها خطر "تبدیل ایران به ایرانستان" از مردم و انقلابیون و سرنگون‌طلبان می‌خواهند که از "خر شیطان پایین بیایند" و به متدهای سازشکارانه آنها از قبیل "فراخوان ملی رفراوند" رضایت دهند.

در پاسخ به این سفسطه، چند نکته قابل توضیح است. نخست این که در بینش سوسیالیسم انقلابی آن‌چه که مشغله اصلی و بنابراین هدف شمرده می‌شود، تحقق امر انقلاب اجتماعی کارگران و زحمت‌کشان برای پایان دادن به استبداد و استثمار، و تحقق واقعی و نه صوری دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم است. این که این هدف در هر کشور و در هر مقطع تاریخی چگونه و با استفاده از چه اشکال مبارزاتی معینی به پیش برده شود، نمی‌توان از قبل برای آن اصول تراشید. تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، خود بهترین و مناسب‌ترین تاکتیک‌ها را در پیش روی مردم و پیشروان قرار می‌دهد و چه بسا به خطا. از این زمره است قهرآمیز یا مسالمت آمیز بودن امر تسخیر قدرت سیاسی توسط مردم و دگرگونی بنیادی اجتماعی-اقتصادی دنبال آن. از همین رو هم مارکس و انگلس و هم لنین در دوره‌هایی از وضعیت سیاسی در انگلستان و یا روسیه امکان تصرف مسالمت‌آمیز حکومت و تحقق انقلاب را منتفی نمی‌دانستند. یعنی برای آن‌ها انقلاب اصل بود، اما قهرآمیز بودنش جبر نبود. دوم این‌که برای اکثریت مردم بسیار مطلوب است و بسی مناسبتر خواهد بود که در برابر مطالبات و جنبش‌های عادلانه اکثریت ستمکش، حاکمان یا "سر عقل" بیایند و یا از ترس قالب تهی کنند و پیش از این‌که خود و مردم را به کشتن دهند، دست‌ان‌شان را به علامت تسلیم بالا برند و یا فرار مسالمت آمیز را بر قرار قهارانه ترجیح دهند!

اما می‌دانیم و در طول قرون بر ما ثابت شده که حاکمان همچون شاه در انقلاب ۵۷ تنها بعد از این‌که بسیاری را در میدان شهرها درازکش کردند، تازه برای فریب مردم اعلام می‌کنند که "صدای انقلابیان را شنیده‌ایم" تسلیم به انقلاب! حرفش را نزنید. با این وجود اگر گذرد جایودان ماجراجویی نمی‌کرد شاید قیام مسلحانه ۲۰ تا ۲۲ بهمن هم از جانب مردم رخ نمی‌داد و کار بعد از فرار شاه به خوشی می‌گذشت. پس این پایینی‌ها نیستند که تشنه قهر و خشونت‌اند، بلکه این بالای‌ها هستند که تجسم قهر سازمان یافته‌اند. حتی در مورد افریقای جنوبی که رفرمیست‌های وطنی به عنوان نمونه‌ای از استحاله و گذار مسالمت آمیز به دست می‌دهند نیز چند نکته به عمد فراموش می‌شود. یکی این که کنگره ملی آفریقا یک سابقه مبارزه چند ده ساله قانونی، غیرقانونی، مسالمت‌آمیز و قهرآمیز پشت سر خود داشته، از بازوی نظامی‌اش به رهبری رفیق جانباخته کرایس هانی رهبر حزب کمونیست گرفته تا کارگران اتحادیه کوساتو تا جوانان و حاشیه‌نشینان محلاتی چون "سوتو". دوم این که اپراتید نژادی و حکومت اقلیت سفیدپوست بر اثر این مبارزات انقلابی و نیز فشارهای گسترده بین‌المللی آخرین نفس‌های خود را می‌کشید، بنابراین اگر تسلیم نمی‌شد، سرشان به باد می‌رفت؛ سوم این‌که تحویل قدرت را بدون امتیاز هم صورت ندادند، شرط‌شان این بود که انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی فرا نرود یعنی به ساحت مقدس نظام سرمایه و بورژوازی سفید خراسی وارد نشود والا اگر جناح بورژوازی کنگره ملی سازش نمی‌کرد، یعنی از عدالت اجتماعی و برابری دست نمی‌شست، معلوم نبود اقلیت سفید، همین تحویل را به تعویق نمی‌انداخت.

و بالاخره پنجمین نکته در بینش طیف رفورمیست این است که اصلاحات و عقب نشینی‌های مودی حاکمان را محصول فرعی مبارزه انقلابی نمی‌پندارند. یک ضرب‌المثل فارسی می‌گوید "باید به مرگ بگیری تا به تب راضی شود". اگر قرار باشد همچون غالب رفرمیست‌ها از مطالبات عادلانه خود نظیر: برابری، عدالت اجتماعی، حق تعیین سرنوشت ملل، لغوهر نوع تبعیض بر مبنای جنسیت و گرایش جنسی، مخالفت با هر نوع مداخله خارجی، جمهوری لائیک و مبتنی بر حق رای آزاد مردم، دموکراسی واقعی، و غیره کوتاه بیاییم و آهنگ قدم‌های خود را با قدم‌های آنها هماهنگ کنیم، آنگاه نظام حتی از برآوردن پیش پا افتاده ترین مطالبات نیز خودداری خواهد ورزید.

اگر مردم هم به تب بگیرند، نظام، عطسه هم نخواهند زد. تا کارگران اعتصاب نکنند، تا تهی‌دستان شهری شورش نکنند، تا دانشجویان تظاهرات و میتینگ برپا نکنند، تا زنان و جوانان به طور روزانه حول مطالبات خود با نیروهای رژیم درگیر نشوند و تا اقلیت‌های ملی در چهار گوشه فلات ایران فریاد اعتراض خویش را به تداوم ستم ملی و فرهنگی بلند نکنند، آب از آب هم تکان نخواهد خورد، حتی جزئی‌ترین اصلاحات سیاسی هم پیش نخواهد رفت. بنابراین به عنوان موخره، از زبان جان‌باخته عزیز جنبش بین‌المللی سوسیالیستی، کارگری و زنان یعنی روزاً لوکزامبورگ - که در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۹ در زمان حکومت سوسیال دموکرات‌ها در آلمان توسط پلیس سریه نیست شد - به اصلاح طلبان و رفرمیست‌های وطنی می‌گوید:

«هرکس خواستار تقویت دموکراسی است، باید خواهان تقویت و نه تضعیف انقلاب اجتماعی باشد که با کنار گذاشتن تلاش‌های انقلابی به همان اندازه فاتحه جنبش خوانده شده است که فاتحه دموکراسی.»

## پیام کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

به

### کومه له، سازمان کردستانی حزب کمونیست ایران

رفقای گرامی،

۲۶ بهمن، روز تاسیس کومه‌له را به شما، پیشمرگان مبارز کومه‌له و همه نیروهای سوسیالیست و چپ در ایران شادباش می‌گویم. در این روز سازمانی سوسیالیست و معتقد به آرمان والای آزادی و برابری در کردستان و اشغال عراق آغاز گشت تندیچی بود که بسیاری از احزاب و تشکلهای سیاسی را در برابر چالش سرنوشت سازی قرار داد. این تحولات بویژه در میان نیروهای سیاسی کردستان ایران تأثیرات بسزانی بر جای نهاده و به چرخش‌های سیاسی عمده ای انجامید. امید به تکیه بر قدرت متجاوز خارجی نظیر کردستان عراق برای پیروزی سریع و آسان، به بیگانگی با پایگاه و مبارزات مردمی، آرمان باختگی و پشت کردن به سنت‌های مبارزاتی دهه‌های گذشته، منضم شدن به پروژه‌های امپریالیستی و استحاله به مهره بدیل‌سازی‌های این پروژه‌ها، منتهی شد. این تحولات در همانحال با پروبال دادن به احساسات ناسیونالیستی و دامن زدن به احساسات ضدکمونیستی و ارتجاعی در میان این نیروها همراه گشت.

پنج سال سپری شده که با آغاز لشکرکشی دولت نوح‌محافظه کار آمریکا به افغانستان و اشغال عراق آغاز گشت تندیچی بود که بسیاری از احزاب و تشکلهای سیاسی را در برابر چالش سرنوشت سازی قرار داد. این تحولات بویژه در میان نیروهای سیاسی کردستان ایران تأثیرات بسزانی بر جای نهاده و به چرخش‌های سیاسی عمده ای انجامید. امید به تکیه بر قدرت متجاوز خارجی نظیر کردستان عراق برای پیروزی سریع و آسان، به بیگانگی با پایگاه و مبارزات مردمی، آرمان باختگی و پشت کردن به سنت‌های مبارزاتی دهه‌های گذشته، منضم شدن به پروژه‌های امپریالیستی و استحاله به مهره بدیل‌سازی‌های این پروژه‌ها، منتهی شد. این تحولات در همانحال با پروبال دادن به احساسات ناسیونالیستی و دامن زدن به احساسات ضدکمونیستی و ارتجاعی در میان این نیروها همراه گشت.

شکست سیاست‌های جنگ پرستانه و جهان‌گشایانه امپریالیسم آمریکا در افغانستان و عراق در همانحال به باتلاقی مبدل شد که امیدهای واهی این نیروها را در کام خود فرو کشید و به بحران‌ها و تجزیه‌های دامنه دار در میان آنها انجامید و می‌انجامد.

رفقای گرامی!

سازمان شما، کومه له، سازمان کردستانی حزب کمونیست ایران در ادامه سنت‌های سوسیالیستی، انقلابی و ضدامپریالیستی پایه گذاران آن دست رد بر سینه و سوسه‌های ناسیونالیستی، ضدکمونیستی و ارتجاعی زده و در برابر موج تسلیم، آرمان‌باختگی و استحاله مقاومت ورزیده است. کومه‌له به مردم کردستان ایران نشان داد که در برابر ارتجاع جمهوری اسلامی و امپریالیسم جهانخواه، بدیل دیگری برای رهایی وجود دارد؛ بدیلی که از بهم پیوستن جویبارهای مبارزاتی مردم کردستان به هم و در هم تنیده شدن آنها با جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی در سراسر ایران شکل گرفته و رهایی را از طریق آزادی و برابری برای آنها به همراه خواهد آورد.

رفقای گرامی،

اقدامات ضدبشری رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی، که از ماهیت استبدادی و تمامیت‌گرای آن نشأت می‌گیرد، به نوبه خود بهترین سوختبار را برای توجیه سیاست‌های امپریالیستی عرضه می‌کند. اگر چه اشغال افغانستان و عراق به نتایج دلخواه نرسیده و بویژه عراق به باتلاقی برای دستگاه نظامی و سیاسی اشغالگران مبدل شده است اما دولت آمریکا سیاست‌های راهبردی خود در ارتباط با خاورمیانه را رها نکرده و رها نخواهد کرد. بنابراین داشتن سیاست شفاف ضدامپریالیستی همچنان از اهمیت والایی برخوردار بوده و یکی از وجوه مشخصه هر نیروی چپ، انقلابی و مترقی است. در شرایط حاضر بویژه نقش آگاهگر کومه‌له در این عرصه در میان مبارزین و توده‌های خلق کرد می‌تواند بسیار کارساز بوده و بسیاری از توهمات بی اساس در باره اهداف آمریکا را که تهدیدی جدی برای امر آزادی و برابری در ایران است، بزدايد.

رفقای گرامی!

غلبه بر پراکندگی نیروهای چپ از طریق گسترش هر چه بیشتر همکاری‌ها و اقدامات مشترک و نیز یاری رساندن به خود سازماندهی جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی از وظائف مهمی است که اکنون در برابر همه نیروهای چپ وفادار به آرمان سوسیالیسم قرار دارد. ما، شما و همه نیروهای مسئول کمونیست نباید از این وظیفه بزرگ غافل شویم که برای عملی ساختن این ضرورت باید با همه توش و توان خود در راه هم آیش بزرگ نیروهای چپ و کارگری و تقویت خودسازماندهی جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی کشورمان بکوشیم تا آلترناتیو سوسیالیستی که می‌خواهد یاور خودرہانی و

خودحکومتی اکثریت عظیم کارگران و زحمتکشان کشورمان باشد به شکل موثر در عرصه مبارزه طبقاتی ظاهر شود.

رفقای گرامی،

بار دیگر روز فرخنده تاسیس کومه‌له را به شما و همه طرفداران آزادی و سوسیالیسم در ایران تبریک گفته و بر خاطره فراموش نشدنی پیشمرگان و شهدای کومه‌له و همه شهدای راه آزادی و سوسیالیسم درود می‌فرستیم.

بهمن ۱۳۸۶، ژانویه ۲۰۰۸

## "پزشک قانونی" باری دیگر حکم صادر کرد!!

آزمایشات انجام شده و همچنین گزارش پزشکان متخصص در بیمارستان توحید، حاکی از آن است که، تنها کلیه باقیمانده محمود صالحی در حال از کار افتادن است و به همین دلیل تنگی نفس، ناراحتی قلبی، متغییر بودن فشار خون، سرگیجه، گرفتگی عروق، ضعف شدید، مسدود بودن رگ متصل به قلب، ورم کلیه، بزرگ شدن پروستات و کلیه و بسیاری دیگر از نگرانی‌هایی که در اثر از کار افتادن کلیه بروز کرده‌اند، هر روزه بیشتر و وضعیت جسمانی محمود صالحی را به مخاطره می‌اندازد. علیرغم این شواهد و همچنین توصیه‌های پزشکان متخصص بیمارستان توحید، مبنی بر اینکه محمود صالحی باید مرتباً تحت مداوا باشد، "پزشک قانونی" برای بار دوم، بدون هیچ دلیلی و حتی بدون در نظر گرفتن بیمارستان توحید و بدون هیچ دلیلی، حکم ماندن محمود صالحی در زندان را صادر کرد. به گفته نجیبه صالحزاده همسر محمود صالحی، که در اعتراض به حکم صادره از طرف "پزشک قانونی" به آن اداره مراجعه کرده بود، مسئولان ذریبط در "پزشک قانونی" اظهار کرده‌اند که "پزشک قانونی" به نظریه پزشکان بیرون اهمیتی نمیدهد و خود مستقلاً تصمیم می‌گیرد. این در حالی است که "پزشک قانونی" قبل از صدور حکم، مدارک و پرونده پزشکی محمود صالحی را از پزشکان متخصص بیمارستان توحید و همچنین پزشکان بهداری زندان مرکزی شهر سنندج، خواسته بود. لازم به ذکر است که پزشکان بیمارستان توحید و نیز پزشکان بهداری زندان وضعیت وخیم جسمانی محمود صالحی را تائید کرده و همچنین نتیجه آزمایشات انجام شده را گزارش کرده بودند.

مدیر کل "پزشک قانونی" در جواب به اعتراض نجیبه صالحزاده، گفته است که: "ما نمیتوانیم پرونده محمود صالحی را بررسی کنیم، اگر شما معترض هستید باید به دادگاه مراجعه کنید" وی همچنین اضافه کرده است که "تا به حال کسی از پزشک قانونی شکایت نکرده است."

"پزشک قانونی" نظریه پزشکان فوق متخصص بیمارستان توحید را رد کرده و نظریات آنها را فاقد ارزش میدانند، اما مسئولان ذریبط اشاره نکرده‌اند که تخصص "پزشک قانونی" چیست!!

به دنبال نجیبه صالحزاده جهت شکایات از "پزشک قانونی" به معاون دادستان مراجعه میکند که وی نیز اظهار میکند که: "دکترای معتمد شما در بیمارستان توحید، محمود صالحی را الکی به سوسیو انتقال داده بودند، محمود حالش خوب است و تحمل زندان را دارد."

نجیبه صالحزاده در جواب به معاون دادستان میگوید که: "اگر نظریه پزشکان متخصص بیمارستان توحید برای شما کافی نیست، حداقل به محمود مرخصی بدهید، طبق قوانینی که قوه قضائیه تصویب کرده است هر زندانی در ماه پنج روز مرخصی دارد."

معاون در جواب گفته است که: "محمود صالحی زندانی امنیتی سیاسی است و این مرخصی به او تعلق نمی‌گیرد"

این در حالی است که مقامات دولت ایران ادعا میکنند که در ایران زندانی سیاسی وجود ندارد.

لازم به ذکر است که، وضعیت جسمانی محمود صالحی به شدت وخیم است و ماموران زندان هم آن را انکار نمیکنند. بارها وخامت جسمی محمود صالحی، ماموران زندان را مجبور کرده است که وی را به بهداری زندان و یا بیمارستان توحید شهر سنندج انتقال دهند. کمیته دفاع از محمود صالحی- 13 بهمن 1386

## بیانیه کانون نویسندگان ایران

### پاسخ به پرونده‌سازی‌های یک مفتش فرهنگی

... و حال آن‌که چون فضیلت و دانش و آزادی‌خواهی، یعنی خصالی که حس کینه‌توزی مرکب مفتشان عقاید برمی‌انگیزد، نابود شود، جامعه بر تنگین‌ترین احوال نادانی و نیاپی و بندگی باقی می‌ماند. - دیوید هیوم

در شماره 28 مجله «شهروند امروز» (یکشنبه 18 آذر 1386) مطلبی آمده است از محمد فوجانی زیر عنوان «زوال رهبری روشنفکری ادبی» که سراسر حاوی افترا، پاپوش‌دوزی، پرونده‌سازی و به خیال خام نویسنده، دوبه‌هم‌زنی و تقفین در میان اعضای کانون نویسندگان ایران است. هجوم به کانون نویسندگان ایران، یگانه نهاد مستقل نویسندگان آزاداندیش و استبداد ستیز طی چهل سال گذشته، مطلب تازه‌ای نیست. در این چهل سال، ارکستر هماهنگ ساواک، «کپهان»، «هممیهن»، «شرق»، «گفتگو»، پادوهای امنیتی و تلویزیون‌های درون و برون مرزی تا توانسته‌اند نوشته‌اند، گرفته‌اند، بسته‌اند، به زندان انداخته‌اند و سرانجام وقتی با این همه تیغ‌شان نبریده است، کشته‌اند، اما هرگز نتوانسته‌اند کانون را خاموش کنند.

ظاهراً پهنای فحاشی‌های نویسنده این است که چرا کانون چهل روز پس از درگذشت «شاعر جوانمرد» در مرگ او تسلیتی ننوشته و هماهنگ با صدا و سیما، روزنامه‌های حکیم فرموده و «بیلوردهای شهرداری تهران» از او تجلیل نکرده است. سپس مرقوم فرموده‌اند که «شاعری که نه کارمند اداره می‌تواند و نه پادوی حجره‌ی بازار و بسی بیش از دو کتاب نوشته و سروده بود و این یعنی همه‌ی شرایطی که براساس آن شاعران و نویسندگان می‌توانند به عضویت کانون نویسندگان ایران درآیند... آیا اصولاً ایران، کانونی به نام نویسندگان دارد؟ یا در اثر جبر زمان و جور زمانه اثری از کانون نمانده؟ که شاعران و نویسندگان جوانمرد شده را باید به جای بیانیه‌های کانون در بیلوردهای شهرداری تهران جست؟» (تاکید از ماست). می‌نویسیم خیر، غلط به عرض‌تان رسانده‌اند، «همه‌ی شرایط» عضویت در کانون نویسندگان ایران تنها داشتن دو کتاب و کارمند اداری سانسور نبودن نیست که در آن صورت هر میرزابنویس پشت ساختمان دادگستری یا فلان اندیکاتورنویس سازمان امنیت یا بهمان پادوی حجره بازار هم به صرف داشتن دو کتاب به خود جرئت می‌داد که از کانون درخواست عضویت کند. عضویت در کانون در وهله‌ی نخست مستلزم پذیرش منشور و اساسنامه کانون، سندهای مسلم آزادی‌خواهی کانون و کانونیان، نداشتن پیشینه‌ی سرکوب و حذف فرهنگی و بالاتر از همه اراده‌ی درافتادن با سانسور و سرکوب است. کانون از آغاز تولد خود هرگز جمع جبری مثنی نویسنده و شاعر و مترجمی نبوده است که برای گرفتن کوپن اوراق، زمین و وام مسکن و گدایی از درگاه قدرت گرد هم آمده باشند. کانون هم از آغاز تنفس‌گاه آزاد همه کسانی بوده است که معتقد بوده‌اند «هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت جمعی-صنعتی با آن رویرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و نشر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم. به همین دلیل معتقدیم حضور جمعی ما، با هدف تشکیل صنفی نویسندگان ایران مضمّن استقلال فردی ماست» (به نقل از متن 134 نویسنده-تاکید از ماست). وانگهی، در اصل نخست منشور کانون نویسندگان ایران آمده است: «آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی هیچ حصر و استثنا حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد». به یاد نداریم که «شاعر» مورد نظر نویسنده «شهروند امروز» و شاعران و نویسندگانی از این دست) حتی یک دم به این اصول اندیشیده باشد. به یاد نداریم که در قتل‌تیه‌کارانه‌ی آن دو جوانمرد دیگر، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، کوچکترین نشانه‌ای از دریغ و اندوه و اعتراض از خود بروز داده باشد. به یاد نداریم که حتی یکبار (فقط یکبار) در مذمت سانسور (چه رسد به مبارزه با سرکوب بی‌وقفه‌ی دگراندیشان) چیزی گفته باشد. ولی از اهتمام ایشان در تاسیس «حوزه‌ی هنری» بی‌اطلاع نیستیم. تعارف نداریم، باید اسماعیل خوبی‌ها و غلامحسین ساعدی‌ها و ده‌ها و صدها شاعر و نویسنده‌ی برجسته دیگر راه تبعید در پیش می‌گرفتند، برانه‌ها و صدها و بلکه هزاران استاد دیگر از دانشگاه‌ها اخراج می‌شدند تا امثال ایشان در یکی از معتبرترین دانشگاه‌های کشور بر کرسی استادی تکیه بزنند. تازه مگر کانون «سازمان و قیادت‌الاعیان» است که خود را موظف بداند در مرگ هر قلم‌بستی علم و کُتُل راه بیندازد و نوحه‌سرای کند؟ هفت هشت کاتال تلویزیونی و ده‌ها ایستگاه رادیویی، بسیج سراسری دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی در بزرگداشت ایشان بس نبود؟ یکی را به عرش می‌رسانند ولی سنگ مزار شاعر بزرگ آزاده‌ی را که به گفته‌ی یکی از نویسندگان همین شماره «شهروند امروز» بزرگترین شاعر پس از حافظ است، برای سومین بار می‌شکنند و از احدی صدایی در نمی‌آید. راستی، نویسنده از خود نمی‌پرسد که اگر شاملو شاعر کانون است کانون را با «شاعر بیلوردهای شهرداری تهران» چه کار؟

از همین جاست که نویسنده در دنباله‌ی مقاله نویسندگان ایران را به دو دسته «چپ و راست ادبی» تقسیم می‌کند و بعد نتیجه می‌گیرد که «کانون، کانون همه‌ی نویسندگان ایران نیست و ایندولژی نه تنها حکومت که اپوزیسیون و نه فقط سیاستمداران که روشنفکران را هم دربرگرفته و رها نمی‌کند». آیا کانون ایندولژیست است چون در مرگ شاعری تسلیت نگفته است که تا مغز استخوان ایندولژیست بود؟ آیا کانون ایندولژیست است چون نمی‌خواهد مرکز نویسندگان و شاعران اجاره‌ای باشد که خط اماتی از عالم بالا دارند و در هر ورق‌پاره و مجله و انجمن و نهادی سردرپی شکار چپ و آزادی‌خواه و لائیک می‌گذارند؟ چون نمی‌خواهند با گردن نهادن به این تصدیق بلا‌تصور که «فرهنگ اکثریت جامعه دینی» است به یوغ سانسور و بندگی گردن بگذارند؟ چون نمی‌خواهند در جنگ حیدری و نعمتی مافیاهای قدرت طرف یکی را بگیرند؟

نویسنده سپس می‌نویسد: «شاید گمان شود که کانون به دلیل وسعت مشرب ایندولژیست خود و این‌که اصل آزادی عقیده را پذیرفته بود نمی‌خواست و نمی‌توانست نهادی بیرونی یک ایندولژی دینی باشد، اما واقعیت این است که کانون همواره نهادی کاملاً ایندولژیست بوده است که حتی روشنفکران راست‌گرایمانند اسماعیل جمشیدی یا داریوش شایگان ... در آن جایی نداشتند». اولاً آقای اسماعیل جمشیدی و نیز آقای چنگیز پهلوان (که نویسنده در جایی دیگر او را از شمول اعضای کانون بیرون گذاشته‌است) هر دو عضو کانون‌اند و از سال 1377 در تمام مجامع عمومی کانون نویسندگان ایران شرکت داشته‌اند. ثانیاً به یاد نداریم که آقای داریوش شایگان درخواست عضویت کرده باشند و ما از پذیرش ایشان امتناع کرده باشیم. ثالثاً، بنای کار ما در کانون تقسیم نویسندگان به «چپ» و «راست» و «لیبرال»، مسلمان و غیر مسلمان و بهایی و کلیمی، مسیحی و زرتشتی نیست، بلکه چنان که گفتیم، ملاک ما از یک سو، درجه‌ی پایبندی نویسنده به اصل آزادی و پذیرش و امضای منشور کانون و از سوی دیگر، پرهیز از سر سپردگی به قطب‌های قدرت و بی‌اعتنایی و عناد با آزادی‌های اساسی مردم است. رابعاً، نویسندگان آزادند که برای دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر به کانون بپیوندند یا نپیوندند؛ اگر نویسنده‌ی نمی‌خواهد با کانونیان همراه شود، بی‌گمان دلیل آن لزوماً فقط مخالفت با هدف‌های آزادی‌خواهانه‌ی کانون نیست. شاید مقتضیات شخصی خود را در نظر می‌گیرد؛ شاید دغدغه‌ی آزادی ندارد؛ شاید گمان دارد که می‌تواند با وسایل شخصی به هدف‌های خود برسد؛ و شاید صاف و ساده نمی‌خواهد سری را که درد نمی‌کنند دستمال ببندد. وانگهی، می‌تواند نویسنده برای برجسب «کانون همواره نهادی کاملاً ایندولژیست بوده است» چه برهانی دارد؟ اگر کانون همواره ایندولژیست بوده است پس تکلیف آن چند استثنای مورد نظر ایشان، که تقریباً همگی از اعضای بنیادگذار و فعال کانون‌اند چه می‌شود؟ چرا این استثناء (که عمر برخی از آن‌ها از هشتاد برگزیده است) تا همین امروز عضو و همراه کانون‌اند؟ تازه، چگونه می‌توان به کانونی اتهام ایندولژیست بودن زد که در آن هم آل‌احمد عضو است و هم به‌آذین، هم رحمت‌اله مقدم‌مراغه‌ای و هم سعید سلطانپور. هم شیخ‌مصطفی رحمانی (نویسنده‌ی معمم) و هم کبری سعیدی (شهرزاد-بازیگر سینما)، هم یداله رویایی و هم احمد شاملو، هم احمد رضا احمدی و هم اسماعیل خوبی، هم باقر پیرام و هم علی‌اشرف درویشیان، هم احمد محمود و هم اسلام کاظمی، هم علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی و هم سیمین بهبهانی، هم اخوان ثالث و هم بهرام بیضایی، هم دولت‌آبادی و هم جواد مجابی، هم هوشنگ گلشیری و هم حسن حسام، هم محمدعلی سپاتلو و هم غفار حسینی، هم م.آزم و هم م.آزاد، هم صفر تقی‌زاده و هم نجف دریابندری، هم شیرین عبادی و هم محمدجعفر پوینده، هم مهرانگیز کار و هم محمد مختاری و در یک کلام برجسته‌ترین شاعران، نماینده‌ی نویسندگان، منتقدان، مترجمان و مقاله‌نویسانی که در این صد سال اخیر قدم به عرصه‌ی ادب و هنر کشور نهاده‌اند. و تازه دست از رعونت بر نمی‌دارید، و به اشارت، در چند شماره‌ی بعدی «شهروند امروز» می‌روید فلان نویسنده‌ی فراموش شده را از بایگاتی تاریخ بیرون می‌کشید که چرا عضو کانون نویسندگان ایران نبوده است؟ باز بگذارید تعارف را کنار بگذاریم و خیال‌تان را آسوده کنیم. در رژیم گذشته، هم‌پنالگی با شاه و دربار و هویدا، و در روزگار ما نزدیکی به مافیاهای قدرت، با عضویت در کانون تعارض ذاتی دارد.

در بخش دیگری مفتش‌وار می‌نویسد: «سعید سلطانپور عضو سازمان اقلیت بود و می‌خواست کانون را به آن سمت بکشاند». می‌دانیم که درباره‌ی پرونده‌ی زنده‌یاد سعید سلطانپور، جان باخته‌ی راه آزادی، تاکنون هیچ سندی منتشر نشده است. زنده‌یاد سعید در سال 1360 و پیش از درگیری‌های 30 خرداد این سال، در شب عروسی‌اش دستگیر و دو ماه و اندی بعد بی‌هیچ محاکمه‌ای اعدام شد. تاکنون هیچ مقام رسمی درباره‌ی اعدام او سخنی نگفته است مگر میلبان برنامه‌ی «هویت» و زمینه‌سازان سرکوب فرهنگی از قلمش نویسنده «شهروند امروز»؛ وانگهی، گریم سعید عضو «اقلیت» بود، آیا باید اعدام می‌شد؟ در کدام دادگاه، به کدامین گناه و با کدام وکیل مدافع و هیئت منصفه و مطابق کدام کیفرخواست؟ تازه به نویسنده «لیبرال» و «غیر ایندولژیست» «شهروند امروز» چه

مربوط که درسایه‌ی مافیای آدمخواران، در این فاجعه‌ی دردناک، با لهله و شادمانی دلخکی که در تنگی عرصه بر پهلوانان به وسط معرکه پریده است، عریبه می‌کشد و نفس‌کش می‌طلبد؟

از افاضات دیگر نویسنده‌ی مقاله این که: «کانون به محض ظهور نسل جدید روشنفکران و نویسندگان مانند سیدجواد طباطبایی، بابک احمدی، عبدالکریم سروش که اندیشه‌هایی غیر از چپ سنتی داشتند موقعیت خود را از دست داد و با تغییر ایدئولوژی جهانی چپ از چپ‌گرایی به لیبرالیسم عرصه‌ی عمومی را به روشنفکران جدید واگذار کرد...». اولاً عرصه‌ی عمومی بنکداری حاجی‌روغنی نیست که بتوان سرقفل آن را به هر فرصت- طلب از گرد راه رسیده‌ی «واگذار کرد». ثانیاً آیا باور کنیم که نویسنده‌ی مقاله متوجه این ساده‌ترین غلط منطقی نیست که اگر کانون «عرصه‌ی عمومی» را به روشنفکران نوظهور «لیبرال» واگذار کرده است، پس چرا از کانون می‌خواهد که چیزی هم در مرگ آن «شاعر جوانمرگ» بنویسد. می‌پرسیم چرا از این پهلوانان نوظهور عرصه‌ی عمومی نمی‌خواهید از «شاعر جوانمرگ» تجلیل و تبجیل کنید، عرصه‌ی او را واگذار شده!

می‌نویسد «ایدئولوژی زدایی از کانون کار سترگی بود که از عهده‌ی نویسندگان آزاداندیشی مانند باقر پرهام و هوشنگ گلشیری (که در فاصله‌ی سال 77 تا 79 رهبری کانون را برعهده گرفت و سعی کرد از خاکستر قتل‌های زنجیره‌ای کانون را احیا کند) برنیامد و کانون در چنبره‌ی ایدئولوژی چپ فرو رفته است...» می‌پرسیم کدام کار ایدئولوژی زدایی؟ یقین است که جغایی بالاتر از این نیست که زنده یاد هوشنگ گلشیری را به «کیش خود پنداشت» و متهم کرد که می‌خواست از اعضای کانون مغزشویی کند و - لایذ به‌زعم ایشان- آن را دوستی تقدیم یکی از دو قطب قدرت کند؛ گلشیری تا زنده بود از تعظیم و تعظیم نیروهای امنیتی آزار دید، تهدید به مرگ شد ولی تا دم مرگ یک باک به واپس نگذاشت. گلشیری هیچ‌گاه رهبری کانون را به عهده نگرفت. در این چهل سال رهبری کانون همیشه جمعی بوده و در دور سوم فعالیت‌های کانون، گلشیری، هنگامی که به دبیری هیئت رهبری کانون برگزیده می‌شد، یک نفر در کنار 9 عضو دیگر هیئت دبیران بود. ولی، به قول شاملوی بزرگ، ظاهراً در «کله‌های سنگی» مفتشان فرهنگی، رهبری همیشه باید یگانه، «کارزماتیک» و قدر قدرت باشد. از این جاست که عریضه‌نویس «شهروند امروز» می‌نویسد: «جلال‌آل‌احمد بهترین رهبر کانون بود» و سپس می‌افزاید: «کانون تحت تاثیر شخصیت کارزماتیک آل‌احمد بوده است». ولی تاریخ، رفتار اجتماعی کانونیان و اسناد تاریخی کانون گواه روشن این واقعیت است که کانون هیچ‌گاه به رهبری فردی و به‌ویژه از نوع «شخصیت کارزماتیک» آن هیچ اعتقادی نداشته است؛ آل‌احمد فقط یکی از 9 نفری بود که اولین بیانیته‌ی هیئت مؤسس سال 1347 را منتشر کردند. راست این است که کسانی که به آزادی اندیشه و بیان و قلم باور دارند و خود را دشمن سانسور و خودکامگی می‌دانند هرگز گردن به بوغ رهبری کارزماتیک نمی‌گذارند. نویسنده‌ی آزاده‌ای که در کشاکش آزادی و خودکامگی بهای آزادی را با گلولی به طناب و ریسمان تافته‌ی خود می‌پردازد، چه نسبتی با تفکر شیان-رمگی دارد؟ نفس کانونی بودن و کانونی زیستن یعنی سنیز همیشگی یا بت‌تراشی و علم کردن چهره‌های جعلی فرهنگند و دسترس ناپذیر. نه گلشیری و نه آل‌احمد، که در همه‌ی عمر با قدرت سر سنیز و آویز داشتند، هرگز از آن قماش قلم به مزدانی نبودند که عریضه‌نویس «شهروند امروز» می‌خواهد.

به خلاف نظر نویسنده‌ی «شهروند امروز»، کانون هرگز آزادی‌های فردی را از آزادی‌های اجتماعی جدا نمی‌داند. در نخستین بیانیته‌ی کانون آمده است: «آزادی اندیشه و بیان تحمیل نیست، ضرورت است. ضرورت رشد آینده‌ی فرد و اجتماع». اگر کانون خلایق فردی را از پیشرفت اجتماعی جدا می‌کرد و باور داشت که به خیال نویسنده‌ی «شهروند امروز»: «هنر تنها محصول روح جمعی است» دیگر در بیانیته‌ی 134 نویسنده «ما نویسنده‌ایم» نمی‌آورد که: «حضور جمعی ما، با هدف تشکل صنفی نویسندگان متضمن استقلال فردی ماست. زیرا نویسنده در چگونگی خلق اثر، نقد و تحلیل آثار دیگران باید آزاد باشد. هماهنگی و همراهی او در مسائل مشترک اهل قلم به معنای مسئولیت او در برابر مسائل فردی ایشان نیست. همچنان که مسئولیت اعمال و افکار شخصی یا سیاسی یا اجتماعی هر فرد برعهده‌ی خود اوست».

نویسنده مقاله در مقام بازجو، قاضی و شاکي توامان برآمده و اضافه می‌کند که: «کانون هیچ‌گاه به اساس‌نامه‌ی خودش تن نداده است» و نمی‌گوید که کانون به کدام بخش یا بند اساس‌نامه‌ی «خودش تن نداده است» ولی از فحوائ کلام او برمی‌آید که به نظر ایشان کانون ادبیات را سیاسی می‌خواهد و از آزادی بیان و قلم و اندیشه و نشر بی‌هیچ حصر و استتقا دفاع می‌کند، یا «در حالی که جامعه مذهبی است کانون بر لائیک بودن اصرار دارد». نویسنده در سراسر کيفرخواست خود می‌کوشد ثابت کند که ادبیات و هنر باید پای خود را از سیاست بیرون بکشد، به قتل‌های سیاسی کاری نداشته باشد، به سرکوب آزادی‌های اساسی مردم بی‌اعتنا باشد، و کاری به کار تعطیلی مطبوعات، توقیف کتاب‌ها و بازداشت و آزار دانشجویان آزادی‌خواه

نداشته باشد و در عوض به شیوه‌ی روشنفکران باب طبع ایشان از «راتبه‌ی قدرت برخوردار شود. چنان که گذشت، نویسنده به شیوه‌ی بازجویان حرفه‌ای، نویسندگان عضو کانون را تنها به ملاک عقاید سیاسی‌شان می‌سنجد و بساط تفتیش عقاید به راه می‌اندازد و عده‌ای را توده‌ای، عده‌ای را فدایی، گروهی را راه کارگری و دسته‌ای دیگر را نیروی سومی می‌نامد و مشت‌ی وامانده را بر صدر می‌نشانند و تازه بر رویی را به جایی می‌رساند که این جماعت را لایق پشتیبانی کانون می‌داند. ولی کانون در نویسندگان همواره به چشم نویسنده نگریسته است. همه‌ی بیانیته‌ها و اسناد کانون گواه روشن این مدعا است. مفاد متن 134 نویسنده «ما نویسنده‌ایم» بر همین پایه استوار است که نویسنده را باید به عنوان نویسنده شناخت و تعلقات گروهی و حزبی هر نویسنده امری است که تنها به خود او مربوط است. کانون سرسپردگان به قدرت و عوامل سرکوب و حذف فرهنگی را نویسنده و شاعر مستقل نمی‌داند و اساساً تمکین به وضع موجود را معیار رشد آزادانه‌ی اندیشه می‌داند، در بیانیته‌ها و اسناد خود بر آن تاکید ورزیده و خود همواره به این اصول عمل کرده است. گواه روشن ما خشم لجام گسیخته و دیوانه‌وار شماس است. بی‌گمان پای‌بندی به اصل آزادی بیان و اندیشه سبب نمی‌شود که کانونیان «مکانی در آفتاب» قدرت بیابند. ولی چه باک که، به قول «فروغ»، هر چیز بهایی دارد. کانونیان در این چهل سال به جای تکیه بر قدرت‌های حاکم، به نیروی بی‌کران معنوی و هوشمندی خود پشت‌گرم بودند. نفس گردن گذاشتن به حکم قدرت، چهل سال استقلال کانون نویسندگان ایران را تضمین کرده است.

سرانجام، نویسنده‌ی «شهروند امروز» متن «134 نویسنده» را آغاز پایان کانون می‌داند؛ راستی چرا؟ چون واکنش تند حاکمیت به نامه‌ی «134 نویسنده»، قتل‌های سیاسی پاییز 1377، موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای را در پی داشت؟ چون عریضه‌نویس «شهروند امروز» کار نیروهای امنیتی را ناتمام می‌داند و در این میان هیچ تقصیری را متوجه آمران و عاملان این قتل‌ها و ده قتل دیگر نمی‌داند. و تازه با تبختر حکم می‌دهد که «کانون هرگز نهاده‌ی مدنی» نبوده است؟ گمان نداریم که هیچ خواننده‌ی هشیار و آگاه این سطور متوجه نباشد که ترجمه‌ی معنای واقعی پرونده‌سازی‌های نویسنده‌ی «شهروند امروز» مهدورالدم شمردن نویسندگان مستقل و ناوابسته به قدرت است.

اما برخلاف نظر مفتش «شهروند امروز» متن تاریخی و ماندگار «134 نویسنده» نه آغاز پایان کانون نویسندگان ایران که به راستی آغاز تولدی دیگر، درخششی در شب دیجور نیروهای تاریکی و جهل و خرافه و تباهی بود که قاتلان را رسوای کرد و خاص کرد و متن «ما نویسنده‌ایم» را به سند تاریخی آزادی‌نگی نویسنده‌ی ایرانی مبدل ساخت.

هنگامی که به منشور، اساس‌نامه، اسناد بنیادی خود و بالاتر از همه به اصل آزادی وفادار ماند و تن به «مصلحت روز» و تمکین به قدرت‌های حاکم زمانه نداد، همچون یگانه تشکل مستقل نویسندگان مدافع آزادی بیان و قلم و اندیشه و نشر دردل مردم و روشنفکران مستقل جای دارد. این بحث از نظر ما پایان یافته است و از این پس وقت و کاغذ را صرف پاسخ‌گویی به پرونده‌سازی‌های مفتش‌های فرهنگی نمی‌کنیم، که در خانه اگر کس است یک حرف بس است زیرا به قول همیشه "پامداد" ما:

کتاب رسالت ما محبت است و زیبایی است

تا بلبل‌های بوسه

بر شاخ ارغوان بسرایند

شوربخان را اینک فرجام

بردگان را آزاد و

نومیدان را امیدوار خواسته‌ایم

تا تبار یزدانی انسان

سلطنت جاویدانش را

بر قلمرو خاک

برویاند

کتاب رسالت ما محبت است و زیبایی است

تا زهدان خاک

از تخمه‌ی کین

بار نبیند.

روابط عمومی کانون نویسندگان ایران - دی 1386





## \* دیدگاه \*

# کانون صنفی یا کلوپ مهرگان

م. زرنگار

در بهمن سال 1339 تشکل صنفی آن روز معلمان یعنی کلوپ مهرگان به ریاست آقای درخشش بیانیه ای صادر و در آن خواهان افزایش حقوق آموزگاران گردید.

در پی این بیانیه آموزگاران سراسر کشور با جمع آوری طومارهایی به پشتیبانی از این بیانیه پرداختند. در اردیبهشت سال 1340 در پی بی توجهی دولت وقت به این اعتراضات، آموزگاران تهران دست به اعتصاب زده و در مقابل مجلس گرد آمدند، اما ماموران انتظامی آن زمان با یورش به معلمان و قتل دکتر خانعلی به این تجمع پاسخ دادند.

اعتصاب جدی معلمان منجر به سقوط کابینه گردید و امینی به نخست وزیر رسید پس از کش و قوس هایی میان معلمان و دولت جدید، این دولت درخشش را به عنوان وزیر آموزش و پرورش معرفی نمود. اما هنگامی که جمعی از آموزگاران در تیر ماه جهت پیگیری خواسته هایشان به دفتر آقای وزیر (درخشش) مراجعه کردند، آنها را تحت نام اخلاکگر به شکلی توهین آمیز از وزارتخانه بیرون انداختند!!!!

به نظر میرسد این حکایت کمی قدیمی باشد، اما گویا هنوز هم برخی از دوستان گمان کرده اند ممکن است دوباره تکرار شود.

داستان درخشش، سرنوشت همه کسانی است که گمان میکنند میشود با کنار آمدن با حاکمیت و شرکت در ساختار قدرت منافع صنفی معلمان را برآورده کرد، غافل از اینکه این یک ساختار اقتصادی اجتماعی یکپارچه است و نمیشود آن را وصله و پینه کرد.

مدتها در این فکر بودم که با وجود این همه احکام ناعادلانه بر علیه معلمان و حتی زندان و شکنجه آنان در یکسال گذشته، چرا دوستان در کانون صنفی هیچ عکس العمل جدی از خود نشان نمی دهند و فقط به مشاوره های حقوقی !! اکتفا میکنند؟ تا اینکه با اعلام کاندیداتوری چند تن از این دوستان برای مجلس، از این وضعیت رمز گشایی گردید. ظاهراً این دوستان در طی این مدت مشغول اثبات برادری به آقایان بوده اند، تا بتوانند در مجلس حاضر شوند، البته در ظاهراً از مشاوره و رایزنی برخی از قدرتمندان شریک در حکومت هم بی بهره نبوده اند.

قصد من در اینجا پرداختن به شنیده ها و یا قضاوت از روی آشنا یهای شخصی نیست بلکه میخواهم با استناد به نوشته های مکتوب دوستان کانون به این مسئله بپردازم.

پس از اعلام کاندیداتوری چند تن از اعضای اصلی کانون در خود کانون این بحث بالا گرفته است که آیا اساساً اعضای کانون صنفی (به عنوان کانون) میتوانند در کارهای سیاسی دخالت کنند یا باید طبق اساسنامه کانون از این امر پرهیز نمایند؟

آقای بهشتی در پاسخ به این پرسش میگوید، اعضای کانون به عنوان فرد نمیتوانند (نقل به معنی)، اما از آقای بهشتی باید پرسید که مگر میشود مثلاً فردیت اجتماعی ایشان را از کانون و مبارزات آن و روندی که در طی آن ایشان تبدیل به سخنگوی کانون گردید را نادیده گرفت؟ همه افراد شاخص در کانون جدای از اهتمام شخصی، تنها بر روی شانه های توده معلمان تبدیل به شخصیت ها می شده اند، که ما امروز میشناسیم.

آقای بهشتی میگوید با توجه به نتیجه نظر سنجی که در میان 2500 تن از آموزگاران صورت گرفته، ایشان و دوستانشان به این نتیجه رسیده اند که باید در انتخابات نامزد مجلس شوند. اولاً چگونه میتوان با یک نظر سنجی هدف دار و یک جامعه آماری دلخواه 2500 نفره، از میان معلمان سراسر کشور، به چنین نتیجه ای رسید؟ و از واقعیت های موجود و درس های تاریخی بی تفاوت گذشت؟ تا به حال کدام سیاستمدار سیاستهایش را از طریق نظر سنجی اتخاذ کرده است؟

این روش کمی ساده لو حانه است. اگر قرار است چنین تصمیمی با توجه به نظر همکارانتان گرفته میشد شما باید در سطحی گسترده فراخوان میدادید و یا ساده ترین راه آن فراخوان به مجمع عمومی است و نه یک آمارگیری پرسشنامه ای.

چرا این دوستان گرامی با توجه به نتیجه نظر سنجی شرکت در انتخابات که مدتهاست بر روی سایت کانون است، در این مورد تصمیم نگرفتند؟

آقای بهشتی در توجیه شرکتشان در ارگانهای قدرت میگوید مگر ندیده اید که در مواردی سندیکا ها دولت را غصب کرده اند؟! باید گفت خیر دوست عزیز ندیده ایم. شما کلاً قضیه را یا سر و ته ندیده اید یا میخو اید آن را اینگونه نشان دهید.

اگر در کشورهای غربی اتحادیه ها از احزاب حاکم پشتیبانی میکنند و یا دولت ها بده بستان دارند به این معنا نیست که تشکل های صنفی ارگان های قدرت را مصادره میکنند، بلکه بر عکس این احزاب و دولت های حاکم هستند که با ساخت و پاخت با رهبران این تشکلهای، رای و پشتیبانی اعضای این تشکلهای را مصادره میکنند. چرا که تشکل های صنفی از این دست اساساً وظیفه شان رام و مطیع کردن بدنه و توده اعضای خودشان است. دوست عزیز میدانید در این کشورها به اعتصابات خود جوشی که راساً توسط اعضای چنین تشکلهای صورت میگیرد چه میگویند؟ میگویند اعتصاب وحشی. دوست عزیز ما ساده لوح نیستیم، چرا قضیه را سر و ته جلوه میدهید؟

از سوی دیگر شرایط ما کجا و شرایط آنها کجا؟ معلم جلو مجلس میگوید با این حقوق و شرایط کاری داریم نابود میشویم، و همه هم این وضعیت را به چشم میبینند، آنوقت این خواست به حق از سوی حاکمیت با گاز فلفل و باتوم و زندان و تبعید پاسخ میگیرد. مگر خود شما در دوره دولت اصلاحات کم آزار و آذیت شدید؟ کم به زندان آمد و شد داشتید؟ در همان دوره یادتان رفته با همکاران کرچی چه کردند؟ چطور این شرایط را با شرایط متعارف مثلاً غربی مقایسه میکنید؟ امیدوارم که این فقط یک خطای سیاسی از جانب این دوستان باشد، چرا که عقبه چنین سیاستی، به تجربه ثابت کرده است که چنین افرادی در بهترین حالت راهی جز حل شدن در ساختار موجود و تبدیل شدن به عمده حکومت و قدرت، ندارند.

از سوی دیگر دوستانی که کانون با این استدلال که کانون یک تشکل صنفی است و نه سیاسی به مباحثه با این همکاران شان میپردازند. چنین استدلالی در فضای فعلی کانون از طرف این دوستان قابل درک است، اما نمیتواند منطقی باشد. در جامعه ای که از پوشش آدمها و ترافیک آن گرفته تا قسمت کردن ثروت های اجتماعی، سیاسی است، چگونه یک تشکل از محرومترین و تحت فشار ترین اقشار جامعه میتواند غیر سیاسی باشد؟

آیا تجمع های سال گذشته غیر سیاسی ماند؟ آیا احکام صادره بر ضد فعالین آموزگاران غیرسیاسی بود؟ امروز نفس کشیدن ما هم به سیاست ربط پیدا میکند. مسئله این است، کدام سیاست؟

اما نکته ای که باید به آن توجه داشت این است که تشکل های صنفی نباید به زانده سیاسی جناحی از قدرتمداران فعلی تبدیل گردند بلکه باید سیاستی را دنبال کنند که نفع اکثریت محروم جامعه را نمایندگی کند. به قول یکی از فلاسفه، انسان حیوان سیاسی است. هر چند که ممکن است در تعریف انسان این اصل چندان درست نباشد، اما در شرایط امروز بشر رگه ای حقیقت در آن نهفته است. از سوی دیگر سالها این غیرسیاسی بودن عین سیاست گروهی بوده است که به دنبال قدرت سیاسی روان بوده اند. محرومیت اکثریت جامعه را ابتدائاً فقط از طریق تغییر سیاسی در جامعه، و جانشین کردن سیاستی که هدف آن بهبود شرایط زندگی همه انسانهاست، میتوان بر طرف نمود.

تجربه به همه فعالین در همه عرصه های اجتماعی نشان داده است که هیچگاه نمیتوان دیوار حائلی میان خواسته های صنفی و سیاسی کشید، نمیگذارند، خود حکومت هر فعال صنفی را تبدیل به عنصری سیاسی میکند. به زندانیان سیاسی نگاه کنید، چند در صد شان فعالین سابق صنفی بوده اند؟ مگر آقای بهشتی و دوستانشان در گذشته نه چندان دور کم بر غیر سیاسی بودنشان تاکید داشتند؟ متأسفانه از سال 57 به بعد سیاست تبدیل به یکی از فاکتورهای خونی ما ایرانیان شده است.

به هر حال امیدوارم این دوستان برای حفظ هویت منزله کانون از جناح های شریک در قدرت موفق باشند.

8 بهمن 1386، بوسيله ی دیاکو- از سایت سلام دمکرات در سایت ببینید: صدای اعتراض معلم

## سوهارتو دیکتاتور نمونه

نویسنده: جان پیلجر - برگردان: ایوب رحمانی

در فیلم "مرگ یک ملت" ساخته ی خود من، صحنه ای وجود دارد از داخل یک هواپیمای استرالیایی که در حال پرواز بر فراز جزیره تیمور است؛ در این صحنه، ضیافتی در جریان است و دو مرد کت وشلوار پوشیده و کراوات زده به سلامتی هم شامپاین می نوشند. یکی از آن دو به دیگری می گوید: "این یک لحظه تاریخی و بی مانند است، براسستی تاریخی و بی مانند است." گوینده این سخنان گارث ایوان، وزیر امور خارجه استرالیا بود و آن دیگری علی الیاس سخنگوی اصلی دیکتاتور اندونزی ژنرال سوهارتو بود که روز یکشنبه مرد. سال 1989 بود و این دو نفر در این پرواز سمبلیک و مسخره، امضای قراردادی را جشن گرفته بودند که به استرالیا و کمپانی های بین المللی اجازه می داد تا در کف دریای تیمور شرقی که در آن زمان، تحت اشغال وحشیانه و غیر قانونی سوهارتو قرار داشت، به استخراج بپردازند. غنایم به گفته ایوان "بینهایت میلیارد دلار" بود.

آن پایین، زیر پای آنها زمین از صلیب پوشیده بود. صلیب های انبوه و سیاه که رو به آسمان داشتند. همه جا پر از صلیب بود: بر بلندی ها، بر سطوح صاف و بر دامنه ی تپه ها. من که مخفیانه در تیمور شرقی مشغول فیلم برداری بودم حتی هنگام عبور از لای درختچه ها و بوته ها به صلیب برخورد می کردم. انبوه صلیب ها چشم را می زد. کمیته امور خارجی پارلمان استرالیا در گزارش خود در سال 1993 اعلام کرد که "حداقل 200 هزار نفر" در تیمور شرقی که آن زمان تحت اشغال اندونزی بود، مرده اند؛ این یعنی یک سوم کل جمعیت آنجا. وقایع هولناک و از پیش طراحی شده ی تیمور شرقی که با حمایت آمریکا، بریتانیا و استرالیا صورت گرفت، در واقع پی آمد چیز دیگری بود. گابریل کلکو، تاریخدان می نویسد: "از 1945 به بعد هیچکدام از عملیات آمریکا به اندازه اقدام این کشور در اندونزی خون بار نبوده است." کوکل در اینجا به تصرف قدرت توسط سوهارتو در سال 1955-6 اشاره دارد که به مرگ خشونت بار نزدیک به یک میلیون انسان انجامید.

برای درک اهمیت نقش سوهارتو باید از سطح فرا تر رفت و به درون نظم جهانی، به اقتصاد به اصطلاح جهانی و به نفع پرستی، شقاوت گرانه کسانای نگرست که آن را هدایت می کنند. سوهارتو، آدمکش نمونه ما بود. لفظ "ما" را آگاهانه به کار می برم، مارگارت تاچر در مورد سوهارتو گفت: "او یکی از بهترین و ارزشمند ترین دوستان ما است." به مدت سه دهه، دیارتمان آسیای جنوب شرقی در وزارت امورخارجه ی بریتانیا بطورخستگی ناپذیر مشغول این کار بود که جنایتهای گشتاپو های سوهارتو را که به کوپاسوس معروف بودند و مردم را با مسلسل های هکلر و کوچ ساخت بریتانیا از بلای خودروهای ضد شورش تاکتیکا. بازهم ساخت بریتانیا. می کشند، کم اهمیت جلوه دهد. وزارت امور خارجه به ویژه به بدنام کردن شاهدانی می پرداخت که می گفتند بمباران دهکده های تیمور شرقی با استفاده از هواپیما های هاوک که بریتانیا به اندونزی تحویل داده، انجام می گیرد. سرانجام اما رابین کوک (وزیر امور خارجه تونی بلر) مجبور شد اعتراف کند که این موضوع حقیقت داشته است. به هر حال حدود یک میلیارد پوند از پول مالیات دهندگان بریتانیایی در صندوق تشویق صادرات، صرف فروش هواپیما های هاوک شد. سود این فروش البته عاید صنایع نظامی گردید.

استرالیایی ها اما چاپلوس تر بودند. باب هاوک نخست وزیر وقت استرالیا در دیدارش با دیکتاتور گفت: "ما می دانیم که مردم عاشق شما هستند." جانشین او، پل کیتینگ برای سوهارتو (ی) مستبد چهره پدران قابل شد. پل کلی، خدمت گزار مشهور و حلقه به گوش رابرت مرداخ، گروهی از سر دیران روزنامه های بزرگ را به جاکارتا برد تا در پیش پای قاتل مردم، دم تکان دهند؛ با اینکه همه شان از پرونده مخوف او آگاه بودند.

اما جالب است بدانیم که چرا سوهارتو برخلاف صدام حسین نه بر بالای دار، بلکه در جمع بهترین تیم های پزشکی که با صرف اندکی از میلیاردها دلار پول مخفی خود، آنها را به خدمت گرفته بود، در گذشت.

رالف مکنگهی یکی از افسران ارشد عملیاتی سازمان سیا در دهه شصت شرح می دهد که قدرت گیری توام با ترورو وحشت سوهارتو در سال های 6 - 1955 یک "مدل عملیاتی" بود برای کودتای تحت حمایت آمریکا علیه لنده در شیلی که هفت سال بعد انجام گرفت. او می گوید: "سازمان سیا با جعل مدرک اعلام کرد که چپ ها برای قتل رهبران نظامی شیلی نقشه کشیده اند. این درست همان کاری بود که در 1965 در اندونزی انجام گرفت."

**سفارت آمریکا در جاکارتا لیست اعضای حزب کمونیست اندونزی را که به نظر این سفارت باید به قتل می رسیدند به سوهارتو داد. وقتی که آنها کشته ویا دستگیر می شدند، سفارت اسامی آنها را در لیست خط می زد.**

رولاند چالیس خبرنگار بخش آسیای جنوب شرقی بی بی سی، بعدها به من گفت که دولت بریتانیا مخفیانه در این کشتارها دست داشت.

او گفت: "کشتی های جنگی بریتانیا یک کشتی پر از نیروهای نظامی اندونزی را تا تنگه مالانا اسکورت کردند تا آنها در قتل عام شرکت کنند. من و دیگر خبرنگاران در آن زمان از این واقیعت آگاه نبودیم... می دانی معامله ای انجام شده بود."

معامله این بود که اندونزی تحت حکومت سوهارتو، چیزی را (به غرب) تحویل دهد که ریچارد نیکسون رییس جمهور آمریکا آن را این گونه توصیف کرد:

"غنی ترین منابع طبیعی، بزرگترین غنایم آسیای جنوب شرقی." این بزرگترین غنایم در نوامبر 1967 در کنفرانس سه روزه ای که با حمایت شرکت تایم لایف برگزار گردید، تحویل داده شد. تمام موسسات غول پیکر، تحت رهبری دیوید راکفلر، در کنفرانس حاضر بودند:

کمپانی های بزرگ نفتی، بانکهای بزرگ، جنرال موتورز، صنایع شیمیایی امپریال، شرکت تنباکوی انگلیسی - آمریکایی، زمینس، فولاد آمریکا و شرکتهای دیگر. آن سوی میز کنفرانس، اقتصاد دانان سوهارتو که در آمریکا آموزش دیده بودند، نشسته بودند. اینان توافق کردند که کمپانی ها، کشورشان را قطعه قطعه تصاحب کنند.

کمپانی فری پورت، کوه مس در غرب پاپوا را بدست آورد. یک کنسرسیوم اروپایی-آمریکایی، نیکل را تصاحب کرد. کمپانی عظیم الکو بخش بزرگی از بوکسیت اندونزی نصیب اش شد و کمپانی های آمریکایی، ژاپنی و فرانسوی جنگل های استوایی ساماترا را بین خود تقسیم کردند.

بعد از آنکه چپاول کامل شد، رییس جمهور آمریکا، لیندون جانسون به خاطر این "داستان زبیبی فرصت ها و درخشندگی هوشیار کننده" پیام شاد باش فرستاد.

**به همین گونه در سی سال بعد وقتی که قتل عام در تیمور شرقی کامل گردید، باتک جهانی، دیکتاتوری سوهارتو را "شاگرد نمونه" خواند.**

لن کلارک یکی از وزیران دولت تاچر بود که بخش بزرگی از تسلیحات سوهارتو توسط او به اندونزی ارسال شده بود. زمان کوتاهی پیش از مرگ کلارک من با او مصاحبه کردم.

از او پرسیدم: "آیا ازاینکه شما این چنین باعث ویرانی و رنج انسانها شده اید، شخصاً ناراحت نیستید؟"

گفت: "نه، به هیچ وجه، این موضوع هرگز به ذهنم خطور نمی کند."

پرسیدم: "این پرسش را به این دلیل مطرح کردم که در جایی خواندم که شما گیاه خوارید و بطور جدی نسبت به شیوه هایی که حیوانات را می کشند، حساس هستید."

گفت: "خب؟"

گفتم: "آیا این حساسیت، شامل انسانها نمی شود؟"

گفت: "عجیب است، نه."

منبع: نگارین 2008/01/28

\*\*\*\*\*

## بازگشت به صدام؟



"بریگاد انقلاب 1920"، "ارتش اسلامی"، "ارتش الرشیدین"، "جیش محمد"، تحت فرماندهی عزت ابراهیم الدوری معاون صدام سازماندهی شد.

سرهنگ فیصل میگوید: "بدترین روز زندگی من وقتی بود که صدام حسین در سال 2003 سقوط کرد... او میگوید: "آمریکایی ها اکنون هرچه که بخواهم به من میدهند."

روشنگری اخبار عراق دایما تکان دهنده تر میشوند، هربار از زاویه ای عمیق تر از چیزی که خبری نیست برآمد نیروهای واقعی دمکراسی است. اتحاد با جنگ سالاران و مجاهدین، و توسل به طالبان ها فقط مختص افغانستان نیست. نیروهایی که بهانه ی لشکرکشی به خاورمیانه بودند، خیلی زودتر از آنکه پیش بینی میشد، به متحدان امروز، تبدیل شده اند. بخش اول مقاله پاتریک کابرن گزارشگر ویژه روزنامه انگلیسی ایندپیندنت را در زیر می خوانید. بخش دوم که در رابطه با وضع مردم در فلوجه است در پی خواهد آمد. گزارش اندکی کوتاه و آزاد ترجمه شده است. در باره عزت الدوری معاون صدام حسین که از نیروهای منتسب به او در گزارش نام برده شده، در زیر نویس بخوانید.

### عراق: معنای موفقیت

بازگشت به فلوجه پاتریک کابرن - 28 ژانویه 2008

یکی از نیروهای کلیدی که در موفقیت های اخیر کشور متحد آمریکا بوده است، تهدید کرده اگر جنگجویانش در ارتش و پلیس عراق ادغام نشوند حمایتش را پس گرفته و اجازه خواهد داد القاعده برگردد. ابومعروف فرمانده 13000 جنگجو که سابقا با آمریکایی ها می جنگید میگوید: "اگر در عرض سه ماه تغییری حاصل نشود، دوباره جنگ شروع خواهد شد." او و مردانش، سال گذشته موضع شان را به جنگ با القاعده تغییر داده و آن را در پایگاه اصلی اش در فلوجه و اطراف آن شکست دادند.

ابومعروف در مصاحبه ای به من گفت: "اگر آمریکایی ها فکر می کنند میتوانند از ما برای در هم شکستن القاعده استفاده کنند و بعد ما را کنار بزنند، اشتباه می کنند." مصاحبه درویلائی که میلمان اندکی داشت و در کنار گورستانی متروک در بیرون فلوجه قرار داشت، انجام شد. او گفت تنها کاری که او و قبیله اش لازم است انجام دهند این است که کنار بایستند تا جنگجویان القاعده خود بخود باز گردند و اگر اینطور بشود، او مجبور است با یکی از گروه های شورشی القاعده متحد شود تا از خودم و مردانم محافظت کنم."

ابومعروف می گوید او مطمئن است منطقه ای که از شرق فلوجه تا بغداد کشیده شده و شامل جایی است که آمریکایی ها آن را "مثلث مرگ" میخوانند و در جنوب شرقی بغداد قرار دارد، تحت کنترل نیروهای او قرار دارد. علیرغم این نگرانیان او که به تفنگ های AK47 مجهز بودند با عصبیت کاتال های متروک و نزارهای قرار گاه موقت را زیر نظر داشتند. تعداد دیگری از نیروهای او روی برج های نگهبانی تازه ساخته شده با مسلسل های سبک نگهبانی میدادند. در هفته های اخیر چند رهبر قبیله ضد القاعده در انفجار های انتحاری کشته شده اند.

تهدیدها برای آمریکایی ها و دولت عراق به شدت خطرناک است. هیچکدام آنها نتوانسته بودند در طول 4 سال برای پایان دادن به شورش سنی علیه اشغال کاری بکنند، تا وقتی که قبایل انبار، استانی که فلوجه در آن قرار دارد، علیه القاعده برگشتند. آن ها شوراهای بیداری، به عربی السهوه، را تشکیل دادند. ابومعروف که نام کامل او

کریم اسماعیل حسن الزبیدی است، یکی از رهبران عمده شوراهای بیداری است.

هوشیار زیباری وزیر خارجه عراق هفته گذشته هشدار داد اگر 80000 جنگجوی شوراهای بیداری در ارتش و پلیس جذب نشوند بسیار خطرناک خواهد بود: "آنها خوب سازمان نیافته اند و القاعده به راحتی میتواند آنها را تحت تاثیر قرار دهد."

حکومت عراق از واگذاری قدرت به آنها بیمناک است زیرا آنها را میلیشیای سازمان یافته تحت حمایت آمریکا میداند که بیشتر رهبران آن افسران امنیتی و نظامی رژیم صدام بودند و در دراز مدت به دولت که شیعه ها و کردها در آن علیه دارند، وفادار نخواهند ماند. ابومعروف که حدود 40 سال دارد مردی لاغر اندام است که ریش کوتاهی دارد و یک پیراهن قهوه ای و کراوات ارغوانی به تن دارد. او میگوید، قبل از حمله آمریکا در سال 2003، افسر امنیتی، بوده است. بعد به جنگجوی مقاومت تبدیل شد و اگرچه نمیخواهد بگوید به کدام گروه چریکی تعلق داشت، منابع محلی میگویند او فرمانده بریگاد انقلاب 1920 بود. او همچنین عضو قبیله قدرتمند زبیدی است که در نواحی که شدیدترین جنگ شورشیان سنی علیه اشغال جریان داشت، هسته مرکزی مقاومت ضد آمریکایی را تشکیل میداد. ابومعروف در مورد تاریخ ها و اشخاص حافظه دقیقی دارد. او میگوید مدت ها قبل در 14 آوریل 2005 مخفیانه کار علیه القاعده را شروع کردند. او و مردانش اطلاعات جمع می کردند. هشت ماه بعد حمله به القاعده را که سعی میکرد قدرت را در مناطق سنی نشین در انحصار خود بگیرد، شروع کردند.

به گفته او: "آنها سر مردم را می بریدند و آن را در سیخ میکردند، گویی که گوسفندند. آنها سر برادر مرا را با تیغ بریدند. 13 تن از بستگان من و 450 تن از اعضای قبیله ما توسط آنها کشته شده اند." بخشی از نیروهای ابومعروف از آمریکایی ها حقوق می گیرند. یک جنگنده معمولی ماهی 350 دلار، 175 پوند، و یک افسر 1200 دلار می گیرد. ولی بعضی حقوق نمی گیرند. او میگوید یک شغل پایدار برای خودش و کسانی که از او تبعیت میکنند، میخواهد و "آنها باید یک شغل پایدار داشته باشند." چیزی بیش از پول در میان است. رهبران قبایل سنی سهمی از قدرت بغداد را میخواهند که با سقوط صدام حسین آنرا از دست دادند.

ایالات متحده گروه های شوراهای بیداری را "شهروندان متعهد" میخواند چنانکه گویی آنها خانه داران صلح دوستی هستند که قهرمانانه برای برقراری مجدد نظم و قانون می کوشند. درواقع، ایالات متحده نواحی سنی نشین را به گروه های چریکی مثل "بریگاد انقلاب 1920" و "ارتش اسلام" واگذار کرده، کسانی که از سال 2003 به بعد سربازان آمریکایی را به هوا فرستادند.

این یک مشکل جدی برای حکومت عراق و خود آمریکایی ها ایجاد میکند. اگرچه ابومعروف میخواهد به نیروهای امنیتی دولت بپیوندد، ولی دولت کنونی نوری مالکی را "بدترین حکومت جهان" میداند که "ارتش او 13 لشکر دارد که بیشتر آنها میلیشیای سنی هستند که ایران آن ها را کنترل میکند."

روشن است که ابومعروف اقتدار قدرت به دست احزاب مذهبی شیعه را چیزی میداند که باید به مقاومت در برابر آن برخاست.

شهر فلوجه که بسیاری از ساختمان های آن بعد از حمله ملوانان آمریکایی در نوامبر 2004 تاکنون هنوز خرابه مانده اند، در مقایسه با شش ماه پیش آرام تر است. جنگجویان القاعده که زمانی بر آن سلطه داشتند، یا رفته اند یا خود را نشان نمیدهند. آمریکایی ها اردوگاه های نظامی بزرگ در حاشیه شهر دارند. ولی شکست القاعده را نمیتوان پیروزی حکومت عراق دانست. در مرکز شهر ایستگاه پلیسی قرار دارد که به آن مرتب حمله شده است و ریاست آن در دست سرهنگ فیصل اسماعیل حسن الزبیدی، مردی اقتدارگراست که برادر بزرگ ابومعروف است. او از سال 1983 افسر حرفه ای عضو نیروهای ویژه صدام بود که در 11 جنگ علیه ایران شرکت داشته است. او در دسامبر 2006 به ریاست پلیس منصوب شد. وقتی من از او پرسیدم قبلا چه میکرد گفت: "من با آمریکایی ها می جنگیدم." پرسیدم چرا جبهه اش را عوض کرد، گفت: "وقتی آمریکایی ها را با القاعده و میلیشیای شیعه مقایسه کردم، آمریکایی ها را انتخاب کردم."

در کنار سرهنگ فیصل عکسی از خودش به عنوان یک افسر جوان در یک قاب طلا قرار دارد. او میگوید: "این مربوط به زمانی است که من ستوان یک ارتش واقعی عراق بودم." او میگوید: "بدترین روز زندگی من وقتی بود که صدام حسین در سال 2003 سقوط کرد." او در مورد نخستین جنگ علیه آمریکایی ها در فلوجه در آوریل 2004 که گویا در آن نقش مهمی ایفا کرد، خود را سانسور میکند و میگوید: "آمریکایی ها اکنون هرچه که بخواهم به من میدهند."

تردیدی نیست که ابومعروف و سرهنگ فیصل بسیار بهتر از فرقه های متعصب وحشی وابسته به القاعده هستند که توسط آنها بیرون رانده شده اند.

ولی این آمریکایی نیستند که پیروز شده اند. خشونت در عراق کاهش یافته چون ایالت متحده قدرت را به چریک هایی داده که مدت درازی با او جنگیدند. اگر دولت عراق تظاهر کند که بر دشمنانش پیروز شده است و از دادن سهمی از قدرت به مردانی مثل ابومعروف خودداری کند، عراق به زودی با جنگ دیگری روبرو خواهد شد.

\*\*\*\*\*

\* منبع مقاله

<http://www.counterpunch.org/patrick01282008.html>

\*در مورد سابقه گروه های صدامی و عزت ابراهیم الدوری نخستین گزارشات مربوط به مذاکرات پنهانی آمریکا با شورشیان سنی توسط گزارشگران مستقل در اواخر سال 2005 منتشر شد. در گزارشات آنها مفاد پیشنهادی این گروه ها علنی شد که شامل نکات قابل توجهی بود، از جمله بازگرداندن آنها به قدرت و در مقابل به رسمیت شناختن مناقع حیاتی آمریکا به مثابه قدرت بزرگ بین المللی در حوزه های مثل نفت. گفته شد برخی از دولت های عربی واسطه این گفتگوها هستند.

در سال 2006 رسانه های عربی از بریگاد انقلاب 1920، ارتش اسلامی، ارتش الراشدین، و جیش محمد، به عنوان گروه هایی نام بردند که با آن ها مذاکره شده است و نوشتند این گروه ها تحت فرماندهی عالی عزت ابراهیم الدوری قرار دارند.

الدوری، معاون صدام حسین و فرمانده نیروهای مسلح او تا زمان سقوط صدام در سال 2003 بوده است و متهم است که در قتل عام حلبچه نقش کلیدی داشته است. دختر او مدتی همسر عدی حسین پسر صدام حسین بود. او در کارت معروف فراریان که آمریکا منتشر کرد، شاه گشنیز محسوب میشد و گفته میشد بلافاصله بعد از سقوط صدام، سازماندهی گروه های شورشی سنی را برعهده گرفته است و گزارش شد بعد از اعدام صدام، ریاست حزب بعث عراق را بر عهده گرفته است. از سال 2006 گزارشی در مورد اختلاف نظر او با گروه زرقاوی و تاکتیک های آنها منتشر شد. به تدریج حضور او در صحنه سیاست عراق علنی تر شد و گزارشی از او در رسانه های رسمی انحصاری و حتی یک مصاحبه از طریق واسطه در نشریه تایم منتشر شد. شبکه الجزیره نواری پخش کرد که ادعا میشد پیام مستقیم الدوری به سران اتحادیه عرب در یک اجلاس رسمی و به صدای خود اوست.

در گزارشات بعدی در رسانه های غربی از مذاکرات مقامات بلندپایه ی آمریکا با گروه های شورشی سنی، نام برده میشد. زلمای خلیل زاد در مارس سال 2007 بعد از یک دیدار با گروهی از شورشیان سنی که نیویورک تایمز آن ها را نمایندگان بریگاد انقلاب 1920، و ارتش اسلامی، خواند، آنها را گروه های میهن پرست، معرفی کرد که قرار است به آمریکا در جنگ با القاعده کمک کنند.

در مذاکرات اخیر بر اساس قانون لغو ممنوعیت های قانونی یعنی ها، آمریکا، حکومت مالکی، فرقه های مختلف مذهبی و قومی عراق و دولت های منطقه از طریق واسطه نقش بازی میکنند ولی کم و کیف مذاکرات سری است. بر اساس تحلیل هایی که منتشر میشود به نظر میرسد بازیگران مختلف هدفی را دنبال میکنند که برخی از آنها با هم کاملاً در تضاد قرار دارند: آمریکا برای ایجاد یک ائتلاف جدید با نیروهای سنی که از قدرت رانده بود، برخی از گروه های سنی و حامیان خارجی آنها در توافق با این سیاست آمریکا، برخی از گروه های سنی به منظور بهره برداری تاکتیکی و بیرون راندن آمریکا از عراق، مالکی و احزاب شیعه و حامیان خارجی آنها برای تثبیت قدرت شیعه ها، کردها در جهت اهداف ویژه قومی خود. در مورد خود الدوری که قبلاً خبر مرگ او در اثر سرطان خون منتشر شده بود، گفته میشود امنیت جانی او تضمین شده و به سوریه منتقل شده است.

#### شش ماه بدون حقوق برای کارگران کشت و صنعت گوهر کوه خاش

در سایت بینید : [دسترنج](#)

کارگران کارخانه کشت و صنعت گوهر کوه خاش، شش ماه است که حقوقی دریافت نکرده اند. مزایای شغلی این کارگران از سال 84 پرداخت نشده است.

قادران آزادی، یک فعال کارگری در خاش به دسترنج گفت: بیش از 5 سال است که دستمزد ماهیانه 200 کارگر این شرکت با تاخیر چندین ماهه پرداخت شده و مزایای کارگران از جمله بن کارگری، از سال 84 پرداخت نشده است.

او گفت: لیست بیمه برخی از کارگران نزدیک به 12 سال به سازمان تامین اجتماعی ارسال نشده و این کارگران با وجود 35 سال کار مستمر هنوز بازنشسته نشده اند. از سایت سلام دمکرات 10 بهمن 1386

## گزارش شماره 2

### اعتصاب کارگران شرکت کیان تایر ادامه دارد

پدنبال اعلام ورشکستگی و واگذاری شرکت کیان تایر واقع در چهاردانگه جاده ساوه کارگران بیش از 8 روز است دست به اعتراض و اعتصاب زده و کارخانه را به اختیار خود در آورده اند. کارگران هر روز با تجمع در محوطه کارخانه و روشن کردن آتش ( آتش زدن لاستیک ها) اعتراض و اعتصاب را ادامه می دهند. اولین اوج اعتراض و درگیری پراکنده با نیروی انتظامی در تاریخ 1386/11/9 بوده است. کارگران برای نشان دادن حقانیت خواسته های خود و همچنین تخفیف سرکوب از طرف نیروی انتظامی دست به ترفند کفن پوشیدن زده اند. آنها کفن پوش و چوب به دست از ورود نیروی انتظامی به داخل کارخانه جلوگیری کرده از خود و کارخانه در مقابل یورش نیروی انتظامی و نیروهای امنیتی دفاع می کنند. در پی تلاش انواع مختلف ماموران در جهت حمایت از کارفرما و بیرون کردن کارگران از کارخانه و مقاومت کارگران برای ماندن در کارخانه و دفاع از حق و حقوق خود درگیری های اتفاق افتاده است. در همین حال کارگران از پشت پام که به عنوان تریبون و سنجر استفاده می کنند بار ها به وسیله بلند گو از ماموران به خصوص نیروی انتظامی خواسته اند در جهت حفظ نظم برای ورود به کارخانه اقدام نکنند تا کارگران بتوانند حق و حقوق خود را از کارفرما که قصد تغییر کاربری دارد گرفته و تولید را ادامه بدهند. کارخانه از سه جهت توسط نیروهای انتظامی و لباس شخصی محاصره شده است و هر روز به تعداد ماموران محاصره و لباس شخصی ها افزوده می شود. البته جهت چهارم کارخانه آتش نشانی است. کارفرما پدنبال اعلام ورشکستگی قصدتبدیل زمین کارخانه به مجتمع های تجاری دارد. در صورتی به خواسته ضد کارگری خود می رسد که از حمایت دولت و نیروی انتظامی بر خوردار باشد. این کارخانه حدود 200 نفر کارگر دارد که 3ماه حقوق معوقه طلبکار هستند. عده خواست کارگران عبارت است از:

- 1- ادامه کار تولید کارخانه
  - 2- دریافت حقوق معوقه
  - 3- جلوگیری از اخراج
  - 4- کارگران اعلام می کنند که آمادگی کنترل کارخانه را دارند. گزارشهای تکمیلی ارایه خواهد شد.
- کمپته پیگیری ایجاد تشکل های آزاد کارگری 1386/11/10

#### \* پیوندها \*

ایمیل روابط عمومی سازمان  
[public@rahekargar.net](mailto:public@rahekargar.net)

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

[www.rahekargar.net](http://www.rahekargar.net)

سایت رادیو برابری

[www.radiobarabari.net](http://www.radiobarabari.net)

سایت اتحاد چپ کارگری

[www.etehadchap.org](http://www.etehadchap.org)

سایت رادیو صدای کارگران ایران

[www.sedayekargaran.com](http://www.sedayekargaran.com)

نشر بیدار

[www.nashrebidar.com](http://www.nashrebidar.com)

نشریه انگلیسی ایران بولتن

[www.iran-bulletin.org](http://www.iran-bulletin.org)

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص

میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند